



حکمتیسم، متکی است به انسان و اراده او، برای تغییر جامعه!

موجود، آن انواعی از کمونیسم که وظیفه بورژوازی صنعتی و آرمانهای فروکوفته بورژوازی خودی را برای دست یابی به استقلال سیاسی و مبارزات ضد امپریالیستی را برعهده میگیرد به آن نقد تیز و سلبی و انتقادی و خلاف جریان مارکس در کاپیتال و گروندریسه و ایدئولوژی آلمانی و تزه‌های فوئر باخ نقبی میزند و بر شانه های لنین و مارکس قامت استوار و رسای خود را علم میکند. حکمتیسم به نقطه عروج خود، یعنی مبارزه و سوسیالیسم

مصاحبه با ایرج فرزاد

فواد عبداللہی: بگذارید سر راست از اینجا شروع کنیم که به نظر شما حکمتیسم چه معنایی دارد و چه تعبیری دقیقتر و اساسی تر است؟ آیا یک دیدگاه و نگرش و مکتب است، آیا یک گرایش سیاسی و طبئی در جنبش کمونیسم کارگری است یا یک رگه انتقادی با برد وسیع اجتماعی و غیره.

ایرج فرزاد: از نظر من حکمتیسم قبل از اینکه یک گرایش فکری باشد، یک جریان و جنبشی انتقادی سلبی و انقلابی است به همان صورتی که مارکس در کاپیتال و ایدئولوژی آلمانی و تزه‌های فوئر باخ ارائه داده است. انتقاد و حرکت سلبی علیه آن پدیده ای است که به عنوان افکار حاکم مدافعین سرمایه داری و انواع مکتب و احزاب و اردوگاههای کمونیسم موجود بودند و کمونیسم و مارکسیسم را نمایندگی میکردند. و رای همه ورژنهای سوسیالیسم



در حاشیه مباحث اخیر سوئیزی و بتلہایم!

منصور حکمت

پلمیک اخیر "سوئیزی و بتلہایم" در نشریه "مانتلی ریویو" (جلد ۳۷، شماره‌های ۳ و ۴) از این لحاظ که به طور موجز و فشرده‌ای رؤس دیدگاهها و نکات مورد اختلاف طرفین را ارائه میکند و نیز از این لحاظ که آخرین استنتاجات "مارکسیسم قانونی" دوران ما درباره "مساله شوروی" را طرح میکند، جالب توجه است. بخصوص که تاکنون در اکثر موارد مباحثات این "مارکسیسم قانونی" یا "دانشگاهی" (در تمایز با مارکسیسم متشکل و سیاسی) در مورد این مساله، چه از لحاظ نظری و چه از نظر دقت و حجم مطالعات کنکرت و فاکت‌ها از

آیا پیروزی کمونسم در ایران بدون منصور حکمت ممکن است؟

این بحثی است که در اولین سمینار مرکزی حزب حکمتیست ارائه و سپس نوشته و تدقیق شده است.

برای نشریه تئوریک حکمت شماره ۲ آماده شده بود، که به مناسبت هفته منصور حکمت به چاپ میرسد.

مهرنوش موسوی

اولین سؤال در باره ضرورت انتخاب این تیتیر بحث میتواند این باشد که چرا باید سؤال مربوط به ممکن بودن پیروزی کمونیسم در ایران را به فقدان منصور حکمت ربط داد؟ منصور حکمت چه مکانی در ساختن و پیروزی انقلاب کارگری داشت؟ چه مکانی در جنبش فی الحال موجود کمونیسم کارگری داشت؟ ممکن است عده ایی بگویند این کیش شخصیت است! که گفته اند. ممکن است بگویند پیروزی کمونیسم در ایران به درجه رشد نیروهای مولده مربوط است، ربطی به منصور حکمت ندارد، که گفته اند. ممکن است اصلا بگویند کمونیسم با منصور و بدون منصور، شانس پیروزی ندارد، این را



هم گفته اند. ممکن است بگویند مردم انقلاب بکنند کافی است، خودشان به پیروزی میرسند، که گفته اند! هدف این نوشته پاسخ به هیچکدام از اینها نیست. در عین حال که نقد همه نظرگاههای موجود هم در آن مستتر هست. لذا این بحثی است که بدوا مخاطبش خود اعضا و فعالین جنبش کمونیسم کارگری، مستقل از درجه تحزیشان در این یا آن جریان، انجمن، حزب و محفل است. جنبشی که امروز، نقطه مشترکش منصور حکمت است. پس از همین جا آغاز میکند. تلاشی که در عین حال، پاسخی اجتماعی به فقدان منصور حکمت و خلاء رهبری، هم در جنبش کمونیسم کارگری و هم بطریق اولی در جنبش سرنوینی نظام است. تلاش برای حل مسئله رهبری از منظر چپ است.

علاوه بر این همه ما میدانیم که این مهمترین بحث خود منصور حکمت و آخرین بحث



انسان، باید با خدا تعیین تکلیف کند!

گفتگو با اعظم کم گویان

فواد عبداللہی: خدا یا انسان! کدام یک از اینها باید با دیگری تعیین تکلیف کند؟

اعظم کم گویان: روشن است که خدا و خدایان هزاران سال است که برای مردم تعیین تکلیف کرده اند و این انسانها و مردم هستند که باید تکلیف خدا را روشن کنند. از هزاران سال قبل از زمانی که ماتریالیستهای آتہ ایست ظهور کردند تلاش بی خدایان این بوده که مردم را از یوغ دین و اسارت خدایپرستی خلاص

کنند. این تلاشها با جنبش روشنگری از دویست سال قبل ابعاد همه جانبه ای پیدا کرد و منجر به ظهور و عروج جنبشهایی برای جدایی دین و دولت شد که از حدود صد سال قبل در فرانسه و آمریکا دین از دولت جدا شد و حکومتهای سکولار بر سر کار آمدند. این البته تعیین تکلیف با خدا فقط در عرصه حکومت و قانون بود که بسیار مهم است اما مذهب زدایی و زدودن خدا پرستی و اندیشه های خدایپرستانه نیازمند یک فعالیت و تلاش وسیع همه جانبه سیاسی اقتصادی فرهنگی علمی

→ گفتگو با ایرج فرزاد

انتقاد طبقه کارگر مدرن جوامع صنعتی غرب برمیگردد و نقد عام و جهانشمول این طبقه و اعتراض آن را به عنوان طبقه ای که شرط آزادی او، آزادی تمام جامعه است.

به تمامی کشورهایی که سرمایه داری و تولید سرمایه داری در آنها حاکم است، تسری میدهد. به این معنی حزبی که حکمتیسم میسازد مبتنی بر این نقد طبقاتی و کارگری است.

حکمتیسم جنبش اعتراضی برای استقلال ملی و پس دادن بدهکاری ها به انواع اسطوره های ملی، از قبیل مصدق نیست.

حکمتیسم، کمونیسم کارمندی و دانشجویی و تلاش برای ایجاد جبهه خلق نیست. حکمتیسم علیه آن گرایش و رگه های سوسیالیسم موجود اند که انسان را خادم تاریخ و جزئی از یک حرکت تاریخی و تکاملی اجتناب ناپذیر و جبری میدانست. علیه ترسکیسم است که رشد نیروهای مولده را در ابعاد فواکشوری شرط حضور کمونیسم میداند و به این اعتبار نقشی برای انتقاد و حرکت سلبی انسان و طبقه کارگر در جوامع هم اکنون سرمایه داری شده قائل نیست.

بر مبنای این حرکت انقلابی و سلبی است که حکمتیسم، خصوصیات یک حزب کمونیستی را برمی شمارد و بحث دست بردن به قدرت سیاسی و تصرف قدرت دولتی را به عنوان مهمترین اهرم تغییر اوضاع اقتصادی طرح میکند. از همین رو بود که بحث حزب و قدرت سیاسی، از منظر دیدگاه اولوشونیستی و منتویکی موجود، تکان دهنده و غیر قابل باور و «غیرکلاسیک» نامیده شد.

نفی رابطه سرمایه و نفی مداوم استثمار کار مزدی و بیرون آوردن زندگی مردم و شهروندان از حیطة تولید ارزش و ارزش اضافه مبنای عام متدولوژی به پیروزی رساندن کمونیسم را در همه کشورها، که در دنیای فعلی به زحمت میتوان کشوری را خارج از حیطة تولید سرمایه داری تصور کرد، ارائه داده است. حکمتیسم بنابراین نه تنها رنسانسی در رجوع به نقد کاپیتال مارکس است، بلکه در همان حال مکتب و دیدگاه و جنبش و رگه ای از کمونیسم است که اساس و خصوصیات حزب کمونیستی، مبارزه سیاسی برای تصرف قدرت و به پیروزی رساندن انقلاب کمونیستی را در سیستمی منسجم و کامل تدوین و در دسترس بشریت و طبقه کارگر قرار داده است.

شواد عبداللهی: بعد از فروپاشی بلوک شرق نه تنها اوضاع دنیا و زندگی انسانها تها تر از رفاه و سعادت و امنیت شد بلکه

همزمان با آن افکار و تفاسیری از جامعه امروز رشد کردند که تمام تلاششان شکل دادن ذهنیت انسان امروز به قبولاندن تئوری «پایان تاریخ» یا «پایان کمونیسم» و در بهترین حالت «تئوری انتقال» بوده است. از فرمیسیم، ناسیونالیسم، سوسیال دموکراسی، لیبرالیسم تا اسلام سیاسی و نقش مخرب آن در حیات بشر امروز. سوال من این است که حکمتیسم چه جدالهایی نظری را برای دگرگونی و تغییر وضعیت دنیای امروز اولویت خود میداند؟ به عبارتی دیگر فکر می کنید مشخصا کمونیسم منصور حکمت در پیشروی اش در درجه اول در برابر چه جریاناتی قرار می گیرد؟

ایرج فرزاد: اما همانطور که گفتیم حکمتیسم در عین حال یک حرکت و اعتراض سیاسی بر مبنای همان نقد سلبی از مناسبات و تولید سرمایه داری است. به این معنی میخوامم تاکید کنم که حکمتیسم یک سری احکام عام و تجربی نیستند که با تبلیغ و ترویج و روشنگری و در پروسه صرفا آگاهگری قدرتمند میشود. در جوامع سرمایه داری علاوه بر آن خصلت پایدار تولید سرمایه داری یعنی بردگی مزدی، انواع نابرابری ها و ستمهای دیگر وجود دارند و شرط لازمه فرهنگی و سیاسی تداوم و بقای همان مناسبات استثمار کار مزدی اند. حکمتیسم به این مسائل پاسخ روشن و راه حل سیاسی مارکسیستی دارد. برای نمونه به مساله ملی و ستم ملی و تفاوتهای اتنیکی بین شهروندان جامعه پرداخته است و برای آنها راه حل عملی ارائه داده است. از این نظر حکمتیسم یک نسخه عمومی ندارد که برای مثال هر جا ستم ملی و قومی و جدائی اتنیکی وجود داشته باشد، راه حل تشکیل کشورهای جداگانه و جدائیهای سیاسی است. حکمتیسم بر رفع این ستمها انگشت میگذارد و جدائی را فقط وقتی توصیه میکند که به عنوان یک انتخاب تلخ راه دیگری برای حل آن ستم ملی متصور نیست. در مورد لغو مجازات اعدام، برابری حقوق مدنی زن و مرد، حقوق کودک و موازین محاکمات و حقوق متهمین نیز راه حلهای کاملا روشن و سیاسی و عملی و در همان حال عام و جهانشمول و مارکسیستی داده است. ببینید در این جهان و حتی در مهد پیشرفته ترین دمکراسیهای نیابتی و پارلمانی، حق شهروند، حق مدنی و آزادی بیان و ابراز عقیده شهروند به جایگاه انسانها در تولید و حدود دسترسی به سرمایه و سود و مالکیت محدود شده است. حکمتیسم در برنامه یک دنیای بهتر، به همه این موارد پرداخته است و برای بشریت در همین اوضاع فعلی راه برون رفت و راه

مبارزه را تدوین کرده است. از این نظر حکمتیسم در بطن شرایط موجود جامعه سرمایه داری، به انتظار پیش آمدن شرایط مناسب نیست، تئوری انتظار ندارد، میگوید در دل همین مناسبات و با همین مصالحی که جامعه سرمایه داری فراهم کرده است، باید راه خوشبخت کردن انسانها و مرفه زیستن آنان و راه انقلاب کمونیستی را هموار کرد. حکمتیسم همانطور که گفتیم نسخه مصلحین برای روز موعود و روزهای رستاخیز آخرت نیست. اساسا حکمتیسم معتقد به اجتناب ناپذیری سوسیالیسم که گویا در نتیجه تکامل تدریجی حرکت تاریخ روزی بالاخره اتفاق می افتد نیست. حکمتیسم متکی است به انسان و اراده او برای تغییر جامعه طبق نقشه و هدفی که انسان و طبقه اتفاقا در مقابل جامعه میگیرد.

شواد عبداللهی: حکمتیسم در مورد مبارزه برای اصلاحات چه می گوید؟ به عبارتی اصلاحات از نقطه نظر منصور حکمت چه معنایی دارد؟

ایرج فرزاد: اصلاحات بدون تلاش برای تغییر در وضعیت اقتصادی و ارتقا استانداردهای زندگی مردم و شهروندان جامعه بی معنی است. به همین دلیل در جامعه سرمایه داری تا زمانی که در نتیجه یک تحول رادیکال و انقلابی کمونیستی اساس مناسبات استثمار کار مزدی لغو نشده باشد، بشر ناچار است زندگی کند.

انسانها در زندگی مدام با نیازهای جدید و انتظارات جدید روبرو هستند، اگر در اوائل عروج سرمایه داری حداقل معیشت انسان با مطالبات نازل و ساعات کار گاه تا ۱۴ ساعت اجبار بود، و اگر اقلام مایحتاج زندگی به یک سرپناه ابتدائی و امکانات پائین محدود بود، اکنون میبینیم که در اثر تکامل تکنولوژی و با لارفتن بارآوری کار و تولید، نیازها فرق کرده اند، ماشین و قایق و برخورداری از تعطیلات سالانه و بیمه بیکاری و مسکن مدرن تر و مناسبتر، جزئی از زندگی و مطالبات مردم و کارگران است. از این نظر با پیشرفت در تولید و با نقشی که انسان در ارتقا دستاوردهای جامعه پیدا کرده است، مطالبه سهم بیشتر از تولید و محصول اجتماعی در شرایطی که تکنولوژی و انقلاب انفراکتیک موجب شده است تا کمیت سود نسبی سرمایه داران حتی گاه با همان ساعات کار کارگر بالا رود، یک خواست و مطالبه ای است که نمیتوان از چشم مردم و کارگر پنهان کرد. از این رو مبارزه برای اصلاحات، یعنی در واقع گرفتن سهم بیشتری از این ارتقا میزان محصول تولید که طبقه کارگر و انسانها به بار می آورند، یک روند طبیعی و جزئی از تلاش و مبارزه در

شواد عبداللهی: به عنوان آخرین سوال،

انقلاب و دگرگونی وضع موجود از نقطه نظر

حکمتیسم به چه معنا است؟

ایرج فرزاد: معنی دیگری جز تلاش برای نفی از خود بیگانگی انسان ندارد. در شرایطی که جامعه با دولت و ارتش و پلیس و دستگاه مذهب و رسانه های عظیم بشر را به کنج انزوا و انفراد و اندیویدیالیسم و ناتوانی و از خود بیگانگی سوق میدهند، در شرایطی که محصول کار و تلاش انسان خارج از اراده و کنترل او قرار گرفته است و به عنوان نیروی خارج از بشر و در مقابل خود انسان قرار گرفته است، انقلاب و دگرگونی بدون بر هم زدن این مناسبات وارونه و گذاشتن جهان روی پای خود متصور نیست. و بدون این انقلاب رادیکال و انقلابی، سرمایه داری هر کابوس و دنیای وحشتناکی را میتواند بر بشریت حاکم کند. یوگوسلاوی سابق و عراق کنونی آخرین تحفه های نظام مبتنتی بر بردگی مزدی و حکومت از خود بیگانه کردن انسانها در نظام سرمایه داری است. واقعا بدون فراخوان سوسیالیسم، سرمایه داری جهان را به یک منجلاب تبدیل میکند.

مرگ بر جمهوری اسلامی! زنده باد جمهوری سوسیالیستی!

زندگی اجتماعی از طریق اقدامات آگاهگرانه و رشد سطح سواد و اطلاعات علمی عامه. حذف هر نوع اشاره به مناسبتها و سالروزهای مذهبی از تقویم رسمی .

* ممنوعیت مراسم مذهبی خشونت آمیز و غیر انسانی. ممنوعیت هر نوع فعالیت، مراسم و ابراز وجود مذهبی که با آزادیها و حقوق مدنی مردم و با اصل برابری همه مغایر باشد. ممنوعیت هر نوع ابراز وجود مذهبی که محل آرامش و امنیت مردم باشد. ممنوعیت هر نوع مراسم و رفتار مذهبی که با قوانین و مقررات مربوط به بهداشت و سلامت افراد و محیط زیست و قوانین مربوط به حمایت از حیوانات مغایر باشد .

* مصونیت کودکان و افراد زیر ۱۶ سال از هر نوع دست درازی مادی و معنوی مذاهب و نهادهای مذهبی. -

* ممنوعیت جلب افراد زیر شانزده سال به فرقه های مذهبی و مراسم و اماکن مذهبی .

* ضرورت ثبت رسمی ادیان و فرقه های مذهبی بعنوان نهادها و نگاههای خصوصی و تابعیت نهادهای مذهبی از کلیه قوانین و مقررات ناظر بر فعالیت نگاهها. کنترل مراجع قانونی بر حسابها و دفاتر و دریافتی ها و پرداختی های فرقه ها و نهادهای مذهبی. تبعیت این نهادها از قوانین مالیاتی ناظر بر نگاههای مشابه .

* ممنوعیت هر نوع اجبار فیزیکی و روحی برای پذیرش مذهب .

* مصادره و باز پس گیری کلیه اموال و دارایی ها و اماکنی که نهادهای مذهبی در طول حکومت رژیم اسلامی به زور و یا از طریق دولت و نهادها و بنیادهای مختلف تصاحب کرده اند. قرار دادن این اموال و اماکن در اختیار نهادهای منتخب مردم برای استفاده های عام المنفعه

* ممنوعیت هر نوع تبلیغ نفرت مذهبی یا ایجاد احزاب و گروههای سیاسی که برتری مذهبی گروهی از مردم بر دیگران جزو اصول رسما اعلام شده آنها باشد

* زدودن هر نوع رنگ مذهبی از ازدواج در اسناد و مراجع دولتی. ممنوعیت ایراد هر نوع خطبه مذهبی در مراسم دولتی ازدواج

بر تلاش برای عملی کردن و تحقق بندهای بالا، جنبش علاوه کمونیسم کارگری برپا کردن و دامن زدن به یک مبارزه روشنگرانه ضد مذهبی را وظیفه عاجل و مبرم خود می داند. مبارزه فرهنگی و ایدئولوژیکی با مذهب، گسترش علم و عقاید پیشرو و ماتریالیستی، و مذهب زدایی حتی در زندگی خصوصی افراد از طریق مبارزه فکری و معنوی با مذهب از اقدامات مبرم پیش روی این جنبش است. برای مبارزه فرهنگی و ایدئولوژیکی علیه مذهب باید نهادها، نشریات، کتب و مجلات و کانونهای متعددی سازمان داده شود و علیه خرافات مذهبی باید به تبلیغ وسیع ماتریالیسم، علم و روشنگری ضد مذهبی و اشاعه فرهنگ پیشرو و انسانی دست زد.

* جدایی کامل مذهب از آموزش و پرورش. ممنوعیت تدریس دروس مذهبی، احکام مذهب و یا تبیین مذهبی موضوعات در مدارس و موسسات آموزشی. کلیه قوانین و مقرراتی که ناقص اصل آموزش و پرورش غیر مذهبی هستند باید فوراً لغو شوند

* ممنوعیت هر نوع تقویت مالی و مادی و معنوی مذهب و فعالیتها و نهادها و فرقه های مذهبی توسط دولت و نهادهای دولتی. موظف شدن دولت به مذهب زدایی از جوانب مختلف

اساس سوسیالیسم

انسان است!

حکمتیسم یعنی دخالت در تغییر واقعیت، یعنی منتظر فرصت نماندن و فرصت ها را ایجاد کردن و نه تفسیر و مدح واقعیت. حکمتیسم یعنی نارضایتی دائم از واقعیت و تلاش دائم برای تغییر آن. حکمتیسم، لنینیسم بسیار آگاه تر و فرموله تر است. خطای است که امکان را می بیند، آن امکان را متحقق میکند و دنیا را تغییر می دهد.

(کوروش مدرسی)



تغییر جهان و ایجاد دنیایی بهتر یک امید و آرمان همیشگی انسانها در ملول تاریخ جامعه بشری بوده است. علیرغم رواج ایده های قدرگرایانه و خرافی اعم از مذهبی و غیر مذهبی حتی در دنیای باصطلاح مدرن امروز، ایده هایی که هریک به نحوی علاج ناپذیری و مقدر بودن وضع موجود را تبلیغ میکنند، زندگی واقعی و عمل روزمره توده های وسیع مردم همواره حاکی از یک امید و باور عمیقاً به امکان پذیری و حتی اجتناب ناپذیری یک آینده بهتر است. این امید که دنیای فردا میتواند از محرومیت ها و مشقات و کمبودها و زشتی های امروز رها باشد، این اعتقاد که عمل امروز انسان ها، چه جمعی و چه فردی، در تعیین چند و چون دنیای فردا موثر است، یک نگرش ریشه دار و قدرتمند در جامعه است که زندگی و حرکت توده های وسیع مردم را جهت میدهد .

(منصور حکمت)

و ایدئولوژیکی است. هر زمان انسان از قید و بندهای نابرابر اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و از خود بیگانگی ناشی از آنها آزاد بشود از پرستیدن خدا و روی بردن به دین هم رها می شود.

فواد عبداللہی: آیا می توان از مذهب تنها به عنوان تریاک توده ها در دنیای معاصر نام برد؟

اعظم کم گویان: نقش مذهب هیچوقت منحصرآ تریاک توده ها نبوده است. مذهب همیشه ابزار پیشبرد سیاستهای طبقه حاکم و بخش مهمی از سیستم سیاسی - طبقاتی حاکم بوده است. این گفته معروف "مذهب تریاک توده هاست" را مارکس در شرایطی طرح کرد که جنبش پر قدرت روشنگری کلیسا را در غرب به عقب رانده و جامعه را از دین و خرافات مذهبی تکانه بود. انقلاب فرانسو رخ داده و دولتهای سکولار برسر کار آمده بودند. بنابراین تاکید روی وجوه دیگر نقش مذهب کمزگتر بود. اما بخصوص از نیمه دوم قرن بیستم بورژوازی شدیداً به مذهب روی آورد و بویژه از اواخر دهه ۱۹۷۰ با ظهور تاجریسم و ریگانیسم ابتدا با رشد و عروج اسلام سیاسی و بقدرت رسیدن دولتهای اسلامی و همچنین عروج جریانهای مذهبی مسیحی ادیان سازمان یافته و صنعت مذهب دست بالا را پیدا کردند و تاحت و تاز می کنند. الان مذهب و صنعت مذهب در موقعیت قدرتمند سیاسی اقتصادی اجتماعی قرار دارد و می توانند این موقعیت را در همه جا و در همه شئونات ببینید.

فواد عبداللہی: خدا بدون مذهب و میانجی اش بی مفهوم است. این میانجی هم کسی جز انسان نیست که خدا را آفریده است. تقابل حکمتیسم با خدا و مذهب در دنیای امروز را برای خوانندگان نشریه توضیح دهید.

اعظم کم گویان: حکمتیسم می خواهد انسان و کلام و خواست او را به جای خدا دین و مذهب سازمان یافته و اسلام سیاسی قرار بدهد. ما می خواهیم جمهوری اسلامی را ساقط کنیم دست مذهب را از زندگی مردم کوتاه کنیم دین را از دولت و آموزش و پرورش کوتاه کنیم. می خواهیم جامعه را مذهب زدائی کنیم و اختیار و اراده انسان را به جای حکم خدا و دین قرار بدهیم. ما می خواهیم مذهب را امر خصوصی مردم اعلام کنیم و دولت و مدارس و زندگی اجتماعی را دین زدایی کنیم. رؤس برنامه کمونیسم حکمتیست در زمینه مبارزه با مذهب به این شرح است:

* آزادی مذهب و بی مذهبی

* جدایی کامل مذهب از دولت

* حذف کلیه مضامین و ارجاعات مذهبی و متأثر از مذهب در قوانین کشور

* تبدیل مذهب به امر خصوصی افراد

* لغو مقوله مذهب رسمی لغو هرنوع ارجاع به مذهب افراد در قوانین و اوراق هویتی و اداری مربوط به افراد

* ممنوعیت انتساب افراد، فردی یا جمعی به هر نوع تعلق قومی و مذهبی در اسناد رسمی رسانه ها و غیره

دست مذهب از زندگی مردم کوتاه !



۱ → استراتژیک وی بود که نظر به برشمردن مولفه های عینی و اجتماعی تقابل جنبش های مختلف و موقعیت نظام و موقعیت جنبش کمونیسم کارگری، ثابت میکرد که پیروزی کمونیسم در ایران، ولو اینکه دشوار است، ولی ممکن و مقدور است. میدانیم که بر خلاف متدولوژیهای رایج و تسلط دهها ساله آنها بر ذهن و عمل جنبش موسوم به چپ، منصور حکمت با تکیه به نحوه نگرش دیالکتیکی، مارکسیستی، عینی و اجتماعی خود، با اجتناب از قدرگرایی مرسوم و نقد تئوریهای "اجتناب پذیر" جلوه دادن پیروزی کمونیسم و سوسیالیسم، به روشنی در متن به رسمیت شناختن اراده و ظرفیت نیروی انقلابی کمونیستی به عنوان یک مولفه ابژکتیو و حی و حاضر، اثبات میکرد که پیروزی کمونیسم در ایران نه فقط ممکن، بلکه نشان میداد که به چه شیوه ایی قابل دسترس است. در عین حال منصور حکمت در باره وجود شانس و امکان تحقق استراتژیهای دست راستی نیز هشدار میداد. اما در بحث منصور حکمت، نقش پر اهمیت رهبری و تحزب کمونیستی فرض بود. منصور حکمت حتی در سنجش شانس و امکانات مختلف میان جنبش راست و چپ اپوزیسیون، بر نقطه قدرت تحزب کمونیستی در جنبش کمونیسم کارگری، در مقایسه با ناسیونالیسم پرو غرب، انگشت گذاشت. او گفت که روی زمین، به دلیل داشتن تحزب و سازمان و رهبری متشکل، علیرغم نداشتن امکانات مالی و لجستیکی کافی، در قیاس با سلطنت طلبان و پرو غربیهای ناسیونالیست و آریایی، قدرت و برتری از آن ماست. از آن کمونیستهاست. چرا که "قدرت گیری" یعنی سازمان دادن پیشروترین و آماده ترین بخش جنبش. چرا که کمونیسم یعنی تحزب بخشیدن به مبارزه فی الحال موجود جامعه برای یک تغییر بنیادی. در حالیکه راست جامعه ایران "قدرتش" را از متشکل و متحزب کردن و گردآوری نیروی مردم نمیکرد، تکیه و نگاهش و منشاء قدرتش همیشه "بالایی ها" هستند. به عکس، قدرت ما، اساس تئوری تحزب ما، متشکل کردن، متحزب کردن نیروی اعتراض مردم، متحزب کردن جنبش اجتماعی کمونیسم کارگری و هدایت و رهبری آن برای تصرف قدرت سیاسی است. نزدیک ۴ سال پس از ارائه این تصویر و پلاتفرم به جنبش کمونیسم کارگری توسط منصور حکمت، کلیه فاکتورهای سیاسی و اجتماعی جامعه ایران تا جایی که به موقعیت نظام برمیگردد، نه فقط دست نخورده باقی مانده است، بلکه نظام جمهوری اسلامی به نسبت ۴ سال گذشته، موقعیتش بسی شکننده تر، و در انظار مردم ایران مورد نفرت و خشم فزاینده تری قرار

دارد. آنچه که امروز به نسبت طرح این بحث، اجتماعا و عینا تغییر کرده است، خود موقعیت جنبش کمونیسم کارگری و نیرویی است که منصور حکمت در عرض ۲۵ سال برای پیروزی کمونیسم در چنین موقعیتی فراهم آورده بود. سنگهایی که موزائیک به موزائیک روی هم چیده بود. از جمله تصویر رهبری، تصویر تحزب کمونیستی، اعتمادی که میان مردم به این حزب در نتیجه رادیکالیسمش، درایش، علنیت و شفافیتش پیدا شده، در حال تقویت بود. موقعیت احترام آمیز اجتماعی که نصیب خود کرده بود، قدرت گردآوری توده مردم و قدرت سازماندهی اعتراض و... همه و همه متاسفانه امروز آسیبها و لطمات بسیار جدی دیده اند. به نحوی که برای هر ناظر بیرونی، حتی برای فعالین و دست اندرکاران جنبش کمونیسم کارگری غیر قابل انکار است که موقعیت این جنبش به نسبت ۴ سال پیش تغییر کرده و ضعیفتر شده است. جنبش کمونیسم کارگری به دو دلیل اساسی لطمه خورده، در یک موقعیت جدیدی قرار گرفته است. یکم به دلیل فقدان منصور حکمت و عدم آمادگی پر کردن خلاء وی از جانب یاران وی که در رهبری حزب او جای داشتند و دوم به دلیل تحمیل جدایی و شکستن حزب کمونیست کارگری، برخوردهای به غایت غیر منطقی، غیر اجتماعی و تا مغز استخوان فرقه ایی در جریان این جدایی، کمپینهای توهین آمیز که متاسفانه هنوز از سوی رهبران حزب کمونیست کارگری بدون احساس مسئولیت اجتماعی و سیاسی در جریان است. ما از روز اول گفتیم که این جدایی "برکت" نیست. بر خلاف دوستان سابقمان که با شور و شعف، خود فریبی کرده و پای به زمین میکوبیدند، تهییج میکردند و به فراری دادن افراد مدال میدادند، با تاسف و تائر جامعه را نشانشان میدادیم. میگفتیم و استدلال میکردیم که این حرکتشان اساسا به موقعیت کمونیسم لطمه وارد میکند. بیهوده بود. اما امروز هر آدم با انصافی به حرف آن روز ما حق میدهد. جنبش کمونیسم کارگری به این دلیل ضربه بسیار سختتری را بعد از فقدان حکمت متحمل شد. نظر و اعتماد توده های مردم، تصویری که از رهبری کمونیستی و حزب وی داشتند، امیدی که به رهبری آن داشتند، به شدت ضربه و آسیب دیده است. به نحوی که در خود جنبش کمونیسم کارگری، اعضا و فعالین ما را با این سؤال مهم مواجه کرده است که آیا تحقق این استراتژی بدون استراتژیستش و بدون حزبش در مختصات قبلی ممکن است؟ این سؤالی بود که بلافاصله پس از فقدان حکمت نیز در جامعه مطرح بود. به نظر میرسد که کمونیسم کارگری نتوانست شانس و فرصتی را که جامعه به وی، پس از مرگ منصور

حکمت، برای جلب مجدد اعتماد و ترمیم امید و باورش داده بود را بخوبی مورد استفاده قرار دهد. سیاست، بازی لاتاری نیست. نمیشود شانس را و فرصت را همیشه دوباره خرید. این فرصتی بود که مردم به خاطر اعتماد سیاسی به خود حکمت به بازماندگان وی در حزب کمونیست کارگری بعد از خودش دادند. رهبری این حزب، اصلا این فرصت را درنیافت. هنوز هم درنیافته است. اصلا متوجه تغییراتی که بوجود آمده نشد. در مقابل این سؤال که آیا بدون حکمت و حزبش، پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است؟ ما با دو عکس العمل درون جنبش کمونیسم کارگری مواجه هستیم که هر دو نه عکس العملهای تصادفی اند، نه تاریخشان به پس از فقدان حکمت برمیگردد. یکی جریانی است که اصلا در صورت مسئله شریک نیست و با جست و خیز، دید عمیقا تشکیلاتیگریانه، غیر اجتماعی و فرقه ایی، غوغاسالارانه و سطحی نگری "زنتیکی" که دچارش هست، به چنین مشکلی اساسا قائل نیست. به خیال خودش جواب این سؤال را چون حکمت داده است. پس اصلا سؤالی نباید مطرح باشد. به اعتراضات مردم و به موقعیت رژیم رجوع میکند و پس نتیجه میگیرد که چیزی عوض نشده است. قادر نیست از این گردونه تعریف رابطه مردم با رژیم در خلوت حضور منصور حکمت در بیاید، حداقل آن را فهم کند! خیال خود را راحت کرده است، ترجیح میدهد با خودفریبی مداوم استراتژی خود را به تعریف رابطه میان مردم و نظام در خلوت حضور "حزب" به معنای شبکه رهبری و در راس آن منصور حکمت، خوش کند! به سؤال کنندگان می تازد، آنها را راست خطاب میکند و مدام جست و خیزهای خود را در جامعه نشان میدهد تا به آنها بگوید: "ببینید خبری نیست! هیچ چیز دست نخورده! همه چیز اوکی هست!" این جریانی است که اصولا در دستگاه فکری اش برای پیروز شدنش "حزب" و رهبری ضرور نیست. این جریانی است که مطلقا نه در زمان حیات منصور و نه پس از آن به این صورت مسئله حتی نزدیک نشد که در صورت فقدان حکمت با چه خلاء اجتماعی و سیاسی جنبش کمونیسم کارگری مواجه خواهد شد. جریانی که منصور حکمت را نه در حیاتش و نه در مرگش شناخت. این خطی است که برای پیروز شدن در جایی به همه چیز نیاز دارد، به آکسیون، به تظاهرات، به شلوغی، به همه چیز! الا به "رهبر" و به سازمان و به "حزب رهبر"! این جریانی است که از قضا بر خلاف هیاهوش در راست نامیدن هر گونه جریان انتقادی به خودش، تشابه زیادی با خود جنبش راست در زمینه "تحزب گریزی" در جامعه دارد. هیچگاه اهل تحزب نیست. فرقتش این است که این یکی به جای آمریکا، به

آکسیونهای سازمانی خودش متکی است. این جریانی است که خود منصور حکمت تمام دستاوردهای تئوریک و سیاسی و تشکیلاتی اش در نتیجه مبارزه با افکار، سنن، سیستم فکری آن حاصل شده است. جریانی که در زمان منصور حکمت به "آکسیونیست"، "تحزب گریز" و "غیر اجتماعی" مشهور بود و در همان زمان در خارج کشور، در آلمان که حزب کمونیست کارگری بزرگترین تشکیلات و نیرو را ایجاد کرده بود، آن را با بحران مواجه، نیروهایش را در خیابانها خسته، پراکنده و دچار تشتت کرد. (به پلنوم ۱۴ و سخنان حکمت مراجعه کنید از دو دلیل به عنوان نماد بحران انفعال نام میبرد یکی از آنها خطی است که تشکیلات آلمان را به زمین زده است) در مقابل آن جریان دیگر، جریانی است که پروسه بیداری، تحزب و تشکله با پاسخ به این سؤال، تلاش برای یافتن جواب و ارائه راهکارهای عملی برای پر کردن این خلاء آغاز میشود. جریانی که جزو مختصاتش این است که خود فریب نیست. آکسیونیست نیست. پراگماتیست نیست. برای پیشروی و پیروزی، به تئوری، سیاست، تاکتیک، حزب، رهبری، اتحاد و تشکل مردم محتاج است. نقطه رجوعش جامعه است. این جریانی است که ولو با تاخیر، پاسخ به سؤال حکمت را آغاز کرده است که در صورت فقدان وی، چه خلأیی به لحاظ سیاسی و اجتماعی در جنبش نمایان خواهد شد. به نظر من یکی از نقطه تمایزهای اصلی میان ما، همین تفاوت به برخورد به جایگاه منصور حکمت، رهبری علی العموم و تحزب کمونیستی در مبارزه برای پیروزی کمونیسم است.

واقعیت این است که خود فقدان حکمت حتی قبل از دو شقه شدن حزب کمونیست کارگری یک واقعه سیاسی و اجتماعی در صحنه تحولات سیاسی ایران بود. در واقع جدایی و دو شقه شدن حزب کمونیست کارگری تنها بر ابعاد فاجعه سیاسی خلاء حکمت افزوده آن را عریان نمود. قبل از آن، اولین کسی که خود این سؤال بی جواب را مطرح نمود، خود منصور حکمت بود که: پس از مرگ من، جنبش با چه خلأیی مواجه خواهد شد؟ منصور حکمت در شرایطی به امکانپذیری پیروزی کمونیسم در ایران تاکید میکرد که وجود خود او و وجود حزب منسجم و یکپارچه کمونیستی کارگری تحت رهبری او از جمله مفروضات مهم بحث وی بود. برای منصور حکمت ماتریال انسانی متحزب شده تحت رهبری وی، یکی از پایه های استدلال بود. قرار نبود منصور حکمت برای اثبات امکان پذیری پیروزی کمونیسم سراغ شیوه تولید، سرشماری کارگران و راهکارهای "رشد نیروهای مولده" برود، تا

ثابت کند که این پیروزی «اجتناب ناپذیر» است. قرار نبود حتی منصور حکمت ثابت کند که «انقلاب» در ایران ممکن است، بلکه و بویژه نگاه منصور حکمت به توضیح شرایط، فرصت و امکانش این انقلاب و مبارزه برای تحقق و پیروزی کمونیسم بود. انقلاب یک مکانیسم داده شده جامعه برای تغییر است. سخن حکمت بر سر چگونگی پیروزی آن بود. بر سر فراهم آوردن امکان و شرایط رهبری آن بود. منصور حکمت از موقعیت سیاسی و اجتماعی جنبشی که ساخته بود، جنبشی که اجتماعا موجود بود، از تحلیل موقعیت نظام و موانع و دشواریهای یک نبرد عمیق سیاسی و اجتماعی آغاز کرد. از رابطه میان جامعه و حزب و از موقعیت جنبش کمونیسم کارگری در دل جامعه شروع و امکان پیروزی و شانس کمونیسم را برای به قدرت رسیدن آن با بررسی این موقعیت، اعلام کرد. بدیهی است که در این تحلیل، نقش مهم و تاریخی خود وی فرض بود. هژمونی فکری و سیاسی حکمتیسم در راس این حزب از جمله مفروضات بود. حزبی که منصور حکمت با اتوریته بلامنازع سیاسی، تئوریک، فکری، سیاسی و عملی خود توانسته بود گرایشات درونی آن را کنترل و به یک همگرایی تحت سیاستهای مارکسیستی به صحنه عمل سیاسی فعال و با نقشه بکشاند فرض بود. منصور حکمت موفق شده بود که حزب تحت رهبری خود را بویژه پس از دوم خرداد به موقعیت هژمونی اپوزیسیون سرنگونی طلب عروج دهد. این یک فاکتور اصلی در تحلیل شانس و فرصت پیروزی در دستگاه فکری پویا و دخالگر وی بود. منصور حکمت قبل از اینکه فیلسوف، تئوریسین و طراح دکترینهای جنبش کمونیسم کارگری باشد، رهبر و سازمانده انقلاب کارگری بود. از همین منظر هم باید به فقدان وی به لحاظ اجتماعی و سیاسی دقیق شد.

اما اکنون نفس طرح چنین سؤالی پس از یک دیرکرد ۳ ساله، خود گواه عقب بودن تاریخی ما پس از حکمت است ولی با این وجود طرح آن امکان میدهد تا نقد دوباره «قدرگرایی» موجود، اینبار در خود جنبش کمونیسم کارگری، از یک منظر دیگری و از مجرای بازشناسی نقش حکمت و حکمتیسم در آن ممکن شود. واضح است که نزدیک شدن به درک و فهم این واقعیت و تبدیل آن به خودآگاهی جنبش کمونیسم کارگری این امکان را میدهد که برای پر کردن خلاء وجود منصور حکمت، خلاء رهبری در جنبش کمونیسم کارگری و بطریق اولی در جنبش سرنگونی نظام قدماهی جدی و عملی برداشته شود. آغازی است بر پایان پروسه عبور از فقدان وی.

ممكن است ادعا شود که خود منصور حکمت در بررسی جنبشهای موجود، یعنی ۳ جنبش اصلی، و در تحلیل موقعیت بحرانی نظام اسلامی به فاکتورهای بیرونی و اجتماعی رجوع کرد. جنبشهایی که به نفس موقعیت خود، صرفنظر از وجود رهبران، در راس آنها یک عینیت داده شده هستند. در این شکی نیست. این بحث به قوت خود باقی است. بدون منصور حکمت، اعتراض برای پایین کشیدن نظام اسلامی یک واقعیت غیر قابل انکار جامعه ماست. سخن من رهبری و ضمانت پیروزی این مبارزه است. در عین حال اما، اولاً این فرض بحث وی بود، ثانیاً مکان تعیین کننده رهبران سیاسی در راس جنبشهای اجتماعی، را منصور حکمت در تمام ادبیات سیاسی و تئوریک خود و همچنین در بحث حزب و شخصیتها و حزب و جامعه قبلا طرح و تثبیت کرده بود. برای منصور، رهبری خود یک مولفه بیرونی است. رهبری «خشت پایه پیروزی انقلاب» است. رهبری تعیین کننده ترین فاکتور در طرحریزی استراتژی و الویتهای یک حزب سیاسی است.

تقابل میان طبقات، شکل دهنده جنبشهای اجتماعی مختلف است. جنبشهای اجتماعی نیز در نوک و راس خود، شکل دهنده احزاب سیاسی مختلف هستند و احزاب در فعل و انفعال سیاسی خود بر متن این جدالهای بیرونی، رهبرانی را به جلو صف مبارزه فرامیخوانند و پیشروی این جنبشها را مقدر میکنند. احزاب میروند ولی جنبشها میمانند، رهبران هم میروند ولی احزاب سیاسی و سنتهای فکری و عملی آنها میماند. بدترین اشتباه تئوریک و سیاسی اما، این است که از این فرضیات یک فرمولهای خشک و قدرگرایانه ساخته شود، چنانکه متاسفانه ساخته شد. در حالیکه رابطه اینها با هم یک رابطه فعال و دینامیک، یک رابطه دیالکتیکی بر متن تقابل طبقات و جنبشهای برخاسته از آنها است، این پروسه ایی است که از بالا به پایین و از پایین به بالا باید به آن نگریست. جنبشهای سیاسی مختلفی وجود دارند که با از بین برده شدن احزاب سیاسی در راس آنها به شکست کشیده شده اند. احزاب سیاسی مختلف با از بین رفتن افراد و رهبران تعیین کننده در راس آنها به خاموشی کشیده شده، ده های متوالی از صحنه سیاسی غایب شده و یا به حاشیه رانده شده اند. اینجا مکان رهبری در احزاب سیاسی و در دل جنبشهای اجتماعی فی النفسه مهم و غیر قابل چشم پوشی است. خود موقعیت فعلی جنبش کمونیسم کارگری، تشتت ناشی از شکستن حزب کمونیست کارگری بهترین گواه این حقیقت است. مبحثی که بارها منصور حکمت در ظرفیتهای مختلف آن را به پیش کشیده است. بویژه در شاهکار

خود در یک جدل پلیمیکی با خط حمید تقوایی به نام بحث سلبی و اثباتی، یا رابطه حزب و شخصیتها، حزب و جامعه یا حتی قبلتر از آن در مباحث مهم رهبری عملی کارگری و آژیتاتورهای کمونیست. صرفنظر از این، در خود حزب کمونیست کارگری، منصور حکمت نقش تعیین کننده داشت. حزب کمونیست کارگری در سنن رهبری سیاسی اش به اتوریته و هژمونی فکری، سیاسی و عملی بی همتای منصور وابستگی حیاتی داشت. اجازه بدهید برای همنظر شدن در باره نقش «رهبر» در جنبش سیاسی و اجتماعی متعلق به او، نگاهی به نقش سایر رهبران سیاسی در جنبشهای متفاوت اجتماعی دیگری نگاهی بیندازیم. ببینیم در جنبشهای اجتماعی دیگر، رهبری چه نقشی ایفاء میکند؟ آیا یادتان هست که در واقعه مرگ عرفات هر جریانیه چه موضعی گرفت؟ یکی گفت جنبش فلسطین تضعیف خواهد شد! دیگری از احتمال قدرتگیری بیشتر جریانات اسلامی حرف زد، آن دیگری از این منظر به موانع پروسه صلح در خاورمیانه نگاه کرد، آن دیگری به تحلیل بر هم خوردن توازن قوای جنبشهای موجود در آنجا پرداخت. استراتژیستهای آمریکایی به عروج رهبران جدیدتری روی خط آنها دلخوش کردند. به این نپیردازیم که چه کسی در این مورد معین، تحلیل درست یا غلط بود، مهم این است که حتی هیپروتی ترین جریانات همسایه ما هم، مسئله فقدان عرفات را از یک موضع اجتماعی-جنبشی بررسی کردند. یادم هست که پس از کشته شدن یکی از رهبران «شورشیان چپ» دولت مسکو از نیروهایش خواست که تار موی فرد کشته شده را به لابورهای آزمایش ژنتیکی ببرند تا دولت مسکو مطمئن شود که DNA وی به راستی متعلق به رهبر این گروه بوده است، چرا که حتی در تعیین تاکتیکهای نظامی مسکو علیه نبرد با گروههای چپنی، این مسئله نقش تعیین کننده ایفا میکرد. در باره عرفات کسی انشا ننوشت و خیال خودش را راحت نکرد که «راهش ادامه دارد!» (فقط مذهبیها میتوانند چنین بگویند) در مورد گاندی هم کسی ننوشت، در مورد مارکس هم شاهدیم که تا حضور لنین در صحنه سیاست، آنطور که میباید کاراکتریزه میشد و نمایندگی میشد، نشد. اشتباه نکنید، در تمام طول دوره ایی که رهبری جنبش کمونیستی در دنیا در قامت لنین ابراز وجود نکرده بود، جنبش کمونیستی و اعتراض کارگری وجود داشت. سخن من بر سر نمایندگی شدن این اعتراض و همانطور که قبلا هم اشاره کردم تضمین پیروزی آن است. سؤال من اکنون در این بحث این است که چه کسی و چه جریانی تاکنون، فقدان منصور حکمت را از یک منظر جنبشی-اجتماعی

بررسی کرده است؟ چه کسی فقدان حکمت را به یک ایجاد یک خلا سیاسی و اجتماعی مهم و تاثیر گذار در «جامعه» ربط داده است؟ آیا کسی نوشته است که در متن پیشروی کمونیسم وقتی لنینی میمیرد، اکتبر آن، میتواند و یا ممکن است آنگونه که حتی خودش تصور میکرد نباشد؟ حتی میتواند اکثر تحولات سیاسی به تعویق بیفتد؟ میتوانند مردم به تروتسکی به جای لنین و یا حتی بدتر از آن به استالین به جای وی رضایت ندهند! چه کسی نوشت که در یک مقیاس اجتماعی و جنبشی، چه تعادلی ممکن است بهم بخورد؟ چه کسی نوشت که چه خط و سیاستی ممکن است تضعیف شود؟ حتی در حزب کمونیست کارگری چه تعادلی به هم خواهد خورد؟ چه کسی نوشت که سرنوشت مبارزه مردم ایران ممکن است به این یا آن راه کشیده شود؟ یادتان هست که در جریان به شکست کشاندن دوم خرداد منصور حکمت نه فقط در حزب کمونیست کارگری، بلکه در کل جامعه ایران چه نقشی بازی کرد؟ یادتان هست که دوم خردادها را در سوراخ کرده بود. تاثیرات منصور حکمت حتی بر اپوزیسیون راست و عقب راندنشان در دفاع از خاتمی، بر هیچ کسی پوشیده نیست. آیا کسی به این اندیشید که ممکن است سناریویی به سناریوی سیاسی دیگری تبدیل شود؟ چه کسی نوشت که به یک باره برمیگردیم به دوره ایی که جریان خودمان نمیتوانست در یک قامت تمام عیار سیاسی جلو جامعه ایران «رهبر سیاسی» بگذارد؟ دوره ایی که به همت منصور حکمت و با نقد آرا موجود از آن با خودش عبور کردیم. چه کسی نوشت که عروج یک رهبری جدید، یک پروسه دشوار سیاسی و تماما اجتماعی در متن رودرویی با مشکلات ناشی از فقدان حکمت است و بر خلاف تصور رایج و بسیار مایوس کننده موجود، ابدا پروسه ایی تشکیلاتی برای فی المثل تعیین «لیدر» و جایگزینی آن نیست؟ اینکه پروسه این عروج جلو چشم جامعه و بر متن تحولات سیاسی اتفاق می افتد و کل رهبری حزب کمونیست کارگری که حتی در دوره خود حکمت هم این آمادگی و کالیبر را از خود نشان نداده است، چگونه میتواند یکشنبه به این قله برسد؟ رابطه حزب با مردم در این پروسه متلاطم که دوره ایی با «خلاء رهبری» واقعی است چه میشود؟ رهبر جدید با توقع مردم که وی را با منصور مقایسه میکنند چه باید بکند؟ آیا کسی جرئت کرد «قدرگرایی» موسوم چپ سنتی را کنار بزند و بطور مثال بگوید، به اعتقاد من ممکن است، در نتیجه بی رهبر شدن جنبش کمونیسم کارگری، فقدان یک رهبری سیاسی و اجتماعی با اتوریته در صفوف جنبش کمونیسم کارگری پس از منصور،



یک مشکل قدیمی رفقای مسئول ماست و این بحران پزشکی که باز همه را بجای یافتن پاسخهای واقعی به مسائل عمیقاً سیاسی و اجتماعی، دنبال راه حل اساسنامه ای و آرایش بالا-بی فرستاده است. تصویری بینهایت مایوس کننده از عمق این تشکیلاتچیزی در سلطوح بالای حزب ما میدهد.

گسانی هستند که نشان میدهند چیزی عوض نشده، مانند همه این سالها به جای رهبری حزب و جنبش کمونیسم کارگری، افتادن و فیزان دنبال دوانر تحت مسئولیت خود و حداکثر تداوم وضع موجود میروند. (تاکید از من است.)

به همین خاطر و در نومیادی کامل از عدم آمادگی رهبری حزب در پاسخ به سنوالات اینک بعد از نادر، چه میشود؟ ...حزب را میان زمین و هوا بدون رهبری آماده رها میکنم.

حزب رها شد، مانند هر جسم دیگری معلق نماند، به زمین خرد و اجزاء آن شکست. اما این تنها خسران این واقعیت نبود، جنبش کمونیستی و طبقه کارگر در ابعاد بین المللی مدافع، تئوریسین، رهبر انقلابی و سازش ناپذیر خود را از دست داد. انقلاب کارگری، ضمانت پیروزی خود را ولو بطور موقت از دست داد. نفس اینکه نزدیک به ۳ سال پس از مرگ منصور حکمت، تازه تلاش برای پاسخگویی به سؤال خود وی آن هم در صفوف ما، (بقیه که هنوز مشغول سرخ نگه داشتن صورت خود هستند) آغاز میشود، حاکی از آن است که منصور حکمت پس از مرگش تا مقطع خاصی نمایندگی نشد. امروز که در متن جدایی ما از زیر آوار چه سنتی، جریان حکمتیسم به خاطر خصوصیاتش این ضرورت فکری و سیاسی را بوجود آورده تا به او رجعت کنیم، سؤال و جواب هر دو را از زیر آوار درآوریم، گرد و غبار سنتگرایان چه را از آن بزدایم و روی میزمان قرار دهیم نه فقط سؤال این است که در فقدان نادر چه مشخصات و ابعادی از وجود حزب و جنبش ما لطمه خورده است؟ بلکه این است که این لطمات چه تأثیراتی در جنبش کمونیسم

ضررها و خسارات سیاسی مهمی بر جنبش و بر جامعه بر جای گذاشت. سوای اینکه نجات همین درجه از نیروی جنبش کمونیسم کارگری و تشکل و حزب آن را من آخرین شانس زنده نگه داشتن جریان منصور حکمت در جنبش کمونیسم کارگری در قرن حاضر میدانم. از این نقطه نظر معماری این جدایی با تمام نواقصش، یک نقطه مثبت، یک پاسخ تاریخی عظیم، یک جسارت کمونیستی به یاد ماندنی به شمار میرود. ترمیم خسارات، بدون شک در کوتاه مدت و به سادگی امکانپذیر نخواهد بود. اگر چه تجربه تلاش هرکولی ما در این دوره نشان داد که شدنی و ممکن است. به این بر میگردد. این پروسه "عبور" از خلاء حکمت، بخشی از نیروهای این حزب را جا گذاشت. همه اینها در حالی بود که سنوالات و جواب منصور حکمت هر دو زیر آوار سؤال و جواب جریان سنتگرای چه از همان بدو این فاجعه، دفن شده بود. این در حالی بود که مداوما منصور حکمت هشدارش را داده بود. این تنها اپیزود زندگی و حیات منصور حکمت بود که دیگر همانگونه که خود میگوید، کمک بیشتری نکرد. نمیتوانست بکند. پاسخ حزب کمونیست کارگری در همان موقع، راهی بود که میخواست بدنبال آن برود. جالب اینجاست که همانطور که گفتیم، دشمنان طبقاتی منصور حکمت کاملاً متوجه این واقعیت از یک منظر سیاسی و اجتماعی شدند، نه فقط آنرا اظهار کردند، بلکه این دریچه ای شد برای تشدید تقلابها و تلاشهایشان، حتی "فرصتی" شد برای تقویت و عروجشان! به تأثیرات فقدان منصور حکمت به لحاظ سیاسی و اجتماعی پایبندتر میپردازیم؛ اینجا اجازه بدهید بخشهایی از نامه خود منصور حکمت را که از کمیته مرکزی وقت پرسیده بود بعد از منصور حکمت چه خواهد شد، با هم مرور کنیم. این نامه ایی است که پس از خواندن جوابهای به شدت مایوس کننده رهبری وقت حزب، منصور حکمت مینویسد. در اینجا به روشنی معلوم است که حکمت تنهاست. دو صورت مسئله کاملاً متفاوت و یک پاسخ کاملاً متفاوت در برابر فقدان وی وجود دارد. منصور حکمت مینویسد:

"سؤال اما این است که در غیاب نادر چه کاری و چه مشخصات و ابعادی از وجود حزب و جنبش ما لطمه میخورد و به خاطر ما افتد و چطور میشود این صفره ها را پر کرد؟ کسی، تا آنجا که من میفهمم، هنوز در یک بعد سیاسی و در قامت رهبر یک حزب و یک جنبش به نقله علف مهمی که حزب ممکن است با حذف نادر در آن قرار بگیرد، فکر نکرده است و در جستجوی پاسخی نیست. تشکیلاتی دیدن سیاست و جایگزین کردن اداره حزب بجای رهبری کردن آن

سنتی به جنبش کمونیسم کارگری را متاسفانه همه ما اکنون هم بدوش میکشیم. ولو اینکه موفق به این گسست شده باشیم. خود حزب کمونیست کارگری هنوز هم در این حال و هوا نیست و راستش فکر نمیکنم تا ابد هم شریک خواهد شد، چرا که به نظر من در جریانی که میخواست از این سؤال آغاز کند و خود را شریک منصور حکمت کند، عنصر نقد پیش شرطش بود و این جریانی است که همین است که اینجاست. عصاره تلاش جریان انتقادی متشکل، همین صف است که اینجا نشسته است. بقیه امیدواریهها، بیرون هر دو حزب، در بین صفوف جنبش جنبش کمونیسم کارگری در جامعه قرار دارد. راستش شک و تردید جدی دارم که در حزب قبلی، حتی ضرورت سیاسی و اجتماعی فهم این سؤال وجود داشته باشد. بویژه اینکه ضد انتقاد موفق شد خود را متشکل کند. قدرگرایی متشکل و حاکم شد. نگرش اجتماعی به اوضاع اساساً از آن حزب رفت. تشکیلاتچیزی و یک رهبری تا مغز استخوان غیر اجتماعی و حاشیه ایی با پرچم انقلابیگری اقبال متوسط ناراضی به راس این حزب عروج کرد. خود عدم پاسخگویی به این سؤال و شریک نبودن در طرح آن، معلول دست بالا پیدا کردن سئوالات و جوابهای دیگری با یک نگرش غیر مارکسیستی و متفاوت به جایگاه حکمت و مکان رهبری کمونیستی، نقش و مقام حزب در جنبش بود. حزب کمونیست کارگری ترجیح داد با تهییج خود، با تظاهر کردن به اینکه اتفاقی نیفتاده است، با توسل به قدرگرایی و جبرگرایی مذهبی گونه، با خود فریبی، از پروسه فقدان منصور حکمت عبور نکند. نتیجه بلافصل و اجتماعی این ناهنجاری، جدایی این حزب از جامعه و مردم است. در دو مولفه اصلی میشود این جدایی را عیناً دید. وداع حزب کمونیست کارگری با جامعه را در همه سطوح میتوان دید. وداع با حزب، تجمع و تشکل شبکه رهبری را میتوان روزمره نشان داد. اما وداع با جنبش کمونیسم کارگری و جنبش برابری طلبی در عراق یکی از بارزترین نمونه های آن و البته فقط یکی از این نمونه های این ناهنجاری در یک مقیاس اجتماعی است. وداع با دستاوردهای نظری، شیوه تفکر پویایی و ابزار نقد که خصلت ویژه مارکسیسم منصور حکمت بود، جایگزینی سطحی گری و ناتوانی فکری روی دیگر آن است. هر دو این مولفه ها بویژه در جریان جدایی ما بطرز غیر قابل باوری جلو جامعه گذاشته شد. پروسه بیداری و نضج گرفتن جریان حکمتیستی در درون حزب، پروسه رجعت به حکمت، بسیار دیر و در یک جدال سخت آغاز شد، با عدم آمادگی فکری، تئوریک، سیاسی لازم توأم بود که نتیجتاً

خلایی ایجاد شود، فرصتی از دست برود، روزنه ایی تنگتر و یا بسته شود، چه آنچنان تضعیف بشود که توازن به نفع قدرتگیری راست به هم بخورد؟! هژمونی چه در جنبش سرنگونی به تحلیل برود؟ کاری به درستی و نادرستی تحلیلش ندارم. منظور من نفس نزدیک شدن به تحلیل مکان فقدان حکمت از یک زاویه سیاسی و اجتماعی است تا تشکیلاتچیزی مرسوم حاکم بر حزب کمونیست کارگری. که خودش را در دو بعد نشان داد. یکی برداشت کاملاً تشکیلاتی از مقام و موقعیت لیدر در این حزب، یعنی در واقع موقعیت منصور حکمت، یکی ارائه فرمول استاتیک جامعه "به چه چرخیده" در هر دو این برداشتها نه جامعه بطور ایژکتیو مورد رجوع بود، نه جایگاه منصور حکمت در جنبش کمونیسم کارگری و فعل و انفعالات خود این جامعه. انکار نه انکار که موتور محرک به چه چرخیدن جامعه، خود دخالتگری دینامیک این رهبر رادیکال و مارکسیست بود. همین امروز وقتی بحثهای منصور حکمت در باره امکانپذیری کمونیسم در جامعه قر قره میشود، چیزی که فرض نیست، خلا اجتماعی ناشی از عدم حضور منصور است. خلائی که غیر قابل چشم پوشی است. اما چرا حتی امدی از رهبری حزب کمونیست کارگری که از قضا ما هم تا مقطع جدایی، جزو جریانش بودیم و جزو مسئولین تاریخ این دوره هم هستیم، همان موقع سؤال نکرد که در فقدان منصور حکمت چه خلا سیاسی، اجتماعی، فکری و... در جامعه ایران و در جنبش کمونیستی در ابعاد بین المللی ایجاد خواهد شد؟ بطور ایژکتیو چه خلایی در جنبش سرنگونی مردم ایران ایجاد خواهد شد؟ چگونه میشود این خلاء را پر کرد؟ آیا در حزب کمونیست کارگری عراق کسی این سؤال را مطرح کرد؟ ما حتی سؤال نکردیم! در حالیکه اگر الان کاسترو بمیرد همه جهان سؤال خواهد کرد که سرنوشت مردم کوبا و پرچمی که کاسترو بلند کرده بود در یک مقیاس اجتماعی چه خواهد شد؟ ما حتی سؤال نکردیم، چه رسد به اینکه پاسخی و راه حلی پیدا کرده باشیم. در حالیکه خود منصور از ما سؤال کرد. کمک کرد، تلاش کرد تا تصویر را جلو همه ما بگیرد. کمک کرد که او را در مرگش لااقل دریابیم. چه در نامه مهم خود به کمیته مرکزی که سؤال اصلی آن این بود که بعد از نادر چه خواهد شد، چه در پلنوم ۱۴ حزب که آخرین پلنومی بود که در آن حضور داشت. واقعیت این است که ما حتی تا آخرین لحظات مرگ وی، با صورت مسئله خود او هم شریک نبودیم. حتی در سؤال هم شریک نبودیم، چه رسد به پاسخهای آن که بعداً به ۲ پاره شدن حزب کمونیست کارگری منجر شد. به همین دلیل هم آوار ناشی از ضربات چپی

نیست، فهم و جلب اعتماد و اطمینان مجدد مردم به کمونیسم کارگری نیز سختتر از آن است. من با فاکت ادعا میکنم که در برابر موجی که در ۴ سال پیش به قول حکمت میخواست درهای حزب را بشند و وارد آن شود، موانع جدی ایجاد شده، سیر نزولی به آن تحمیل شد. جنبش کمونیسم کارگری نه فقط در ایران، بلکه مارکسیسم جهان امروز در یک مقیاس بین المللی با از دست دادن رهبر خود، برای اولین بار، نه فقط پس از دو دهه، بلکه پس از نزدیک ۸۰ سال که از انقلاب اکتبر و مرگ لنین میگذرد به موقعیت فقدان و خلا رهبری دچار شد. مارکسیسم جهان امروز تصویر خود را از خودش، قدرت و نفوذش، ظرفیتهای فکری و سیاسی اش از دست داد. جنبش کمونیستی در سطح جهان، مارکس خود را از دست داد. جنبش کمونیستی لخت و بدون سنگر و بدون سپر در حالی که خود از هضم این فاجعه دردناک عاجز بود، مقابل بورژوازی قرار گرفت. بیش از ۳ سال است که سد فکری، ایدئولوژیک، سیاسی در مقابل حمله وحشیانه کل جهان بورژوازی، ایدئولوگهای فکری، فلسفی و سیاسی اش با ژرف اندیشی و صلابت و قاطعیت منصور حکمت وجود ندارد. بیش از ۳ سال است که این جنبش در جدال طبقاتی روزمره اش از تصویر پیروزی محروم شده است. جنبش کمونیستی در یک مقیاس جهانی محروم شد! فقط کافی است به قسمت پنجم نوشته نشده اثر جاودانه "دنیا پس از ۱۱ سپتامبر" فکر کنید و دریابید که جای یک سنگر بندی بین المللی محکم، تحلیل دقیق اوضاع، به حرکت درآوردن نیروی عظیم اجتماعی بشریت متمدن در مقابل ۲ قطب تروریسم بین المللی چقدر خالی است. و چه نیروهایی با چه پرچمهای ایدئولوژیک، فکری و سیاسی به این خاطر جلو آمدند. تنها جریانی که تلاش کرد، کوشید تا با نزدیک شدن به متدولوژی حکمت، پاسخی بیابد، سنگربندی کند، لااقل به جای تهییج آبی خود، به آن بیندیشد. جریان حکمتیسی بود. چرا که به اعتقاد من، برداشتن ولو یک گام به سمت کمونیسم منصور حکمت، در گرو نقد و کوبیدن خود روشهای اشاعه یافته تحت نام وی در این ۴ سال اخیر است. و این یگانه جریان انتقادی است که با دور شدن از خشک مغزی رایج به این کار موفق شده است. دومین پاسخ در باره تاثیر فقدان منصور حکمت در تحلیل موقعیت خود جنبش کمونیسم کارگری و در اوضاع سیاسی ایران است. اولین تاثیر نبود منصور حکمت روی اوضاع این بود که جنبش کمونیسم کارگری آن نوک تیز حمله خود را از دست داد. این جنبش قرار بود با احراز رهبری و دست بالا پیدا کردن در جنبش سرنگونی طلب مردم ایران تصرف قدرت سیاسی و پیروزی جنبش سرنگونی را تواما به فرجام برساند، زمینه های به قدرت رسیدن

دوباره کمونیسم را در جهان به واسطه برپایی حکومت کارگری در ایران مقدر کند. منصور حکمت در زمان حیات خودش معتقد بود که روزنه کوچکی برای ایفای نقش حزب کمونیست کارگری در راس جنبش ما به عنوان فرصت وجود دارد. و همواره بلافاصله تاکید میکرد که این فرصتی ابدی و یا حتی درازمدت و میان مدت هم نیست. فرصتی است کوتاه. منصور حکمت با یک نیروی هرکولی آپارات حزب کمونیست کارگری را برای استفاده از این فرصت برای قدرتگیری به جلو هل میداد. حزب کمونیست کارگری قرار بود رهبر "نه" مردم در مقابل نظام باشد، قرار بود به قول منصور حکمت به جایی برسیم که مردم ایران بگویند معنی سرنگونی نظام و پیروزی آنها در این است که "تا حزب نیاید، قبول نیست". یک سال قبل از مرگ منصور حکمت، حزب کمونیست کارگری شروع به پس کشیدن پای خود کرد. نشست کرد. از بردن تصویر پیروزی ابا میشد. منصور حکمت در آخرین نشست کمیته مرکزی هشدار داد، وضعیت رهبری وقت را بحرانی اعلام کرد، علیه انفعال سیاسی حاکم بر حزب تحت لوای "انقلابیگری" و هو و جنجال آکسیون هشداری داد. پس از مرگ منصور حکمت، حزب رسماً از سیاست تصرف قدرت پس نشست، از رابطه با مردم و جامعه پس کشید، به درون خودش خزید. انواع و اقسام برداشتها و ارزیابیهای غیر اصولی سیاسی در رهبری حزب مطرح و مبنای عمل قرار گرفت. در این دوره ما نه با یک حاکمیت خط چپ یا راست، که بیشتر با بی خطی و سردرگمی کامل مواجه هستیم. راهی که حزب برای عروج خودش را این سردرگمی پیدا کرد، یا دادن به سیاست و استراتژی چپ حاشیه بود. "وعده انقلاب" آن پرچمی بود که برای تسکین درد به آن دست برده شد، با از دست دان منصور حکمت که رادیکال و بدون تخفیف در مقابل کل کمونیسمهای بورژوایی ایستاده بود، سنگر خالی شده و حزب با پرچم "وعده انقلاب" به تسخیر چپ غیر کمونیستی و غیر اجتماعی درآمد. حزب کمونیست کارگری به جای هضم و فهم یک واقعه دردناک و تلاش نقشه مند و عملی برای پر کردن جای خالی حکمت، ترجیح داد خود را با وعده "انقلاب" تسکین دهد، بعدها این پرچمی برای سرکوب و عقب راندن کلیه جریانانات انتقادی و فکری در درون حزب شد. حزب کمونیست کارگری که کل فلسفه وجودی خود را بر هورا کشیدن برای "اعتراضات" بنا نهاده است، حتی قادر نیست ولو برای همین اعتراضات جاری هم "رهبر" جلو جامعه بگذارد. رهبری در دستگاه فکری این جریان پست تشکیلاتی است. با تمام متعلقات خرد و حقیر آن بواسطه رقابتهای سخیف درونی. ۲ سال پس از وعده انقلاب، تلاشهای عمیقتر فکری شروع شد. تلاش برای ساختن یک

رهبری در سنت حکمت شکل گرفت. کلیه این مقاومتهای انتقادی و تلاش برای پیدا کردن راههای اصولی عبور از این موقعیت با ضرب "ابزار تشکیلات" کوبیده شد، مجالی به پیدا کردن یک راه و روش اصولی از میان طیف مختلف مقاومتهایی که صورت میگرفت داده نشد. عروج چپ سنتی و تسخیر حزب در بزنگای فقدان حکمت بدون یک "انقلاب ایدئولوژیک" مقدور نبود. این آخرین حلقه تثبیت موقعیت این جریان در درون حزب قبلی بود. تحمیل جدایی به حکمتیستهای درون حزب، گذاشتن تصاویر یک حزب بی ربط به جامعه، یک رهبری فاقد صلاحیت جلو جامعه به نام و اسم منصور حکمت خود لطمه دیگری بود. فقدان حکمت، جنبش کمونیسم کارگری را با بحران و خلا رهبری و تشتت صفوف آن مواجه کرد. این بحران مستقیماً جنبش سرنگونی طلبی مردم را تحت شعاع قرار داد. جنبش سرنگونی را مجدداً با مسئله فقدان "رهبری" مواجه کرد. ۱ سال قبل از ابتلا منصور به سرطان، او با اعتماد چنین گفته بود که: **"جنبش کمونیسم کارگری نه فقط میتواند پرچمدار و سازمانده طبقه کارگر در تحولات جاری و آتی ایران باشد، بلکه در این موقعیت هست که اکثریت مردم را در یک انقلاب توده ای برای آزادی و برابری و رفاه در ایران رهبری کند"** "حزب کمونیست کارگری ایران باید به حزب سیاسی کارگران و رهبر انقلاب مردم ایران بدل شود" و این در حالی است که از این تصویر، از این رهبری، فقط اسامی به یاد مانده اند که بدترین و شنیعترین رفتار را با صفوف خودشان کردند. "آزادی" را خودشان زیر پا گذاشتند. "برابری" در صفوفشان تقسیم پذیر است! سیاستپیشان ربطی به جامعه و مشکلات و موانع مردم ایران برای پیروز شدن ندارند. پاسخ این سؤال که آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است؟ تماما و قبل از توضیح دست و پا شکسته و سطحی و برداشتهای دلخواهی از خود استراتژی منصور حکمت، تماما به این گره خورده است که پاسخی اجتماعی به خلاء منصور حکمت داده شود. این پاسخ به اعتقاد من تامین و ساختن یک رهبری منسجم، رادیکال، فهم و فکور و دخالتگر است. در مختصات رهبری منصور حکمت. آیا این امر شدنی است؟ آیا این پیروزی دست یافتنی است؟ چه ملزوماتی دارد؟ بدو باید متذکر شوم که ساختن این رهبری محتاج تحزب است. تحزبی از شبکه رهبران. واقعیت این است که جای خالی حکمت و تلاشی را که او میکرد، باید یک شبکه وسیع پر کند. این شبکه باید از لحاظ اجتماعی و سیاسی با مختصات رهبری در زمان خود حکمت، (به جز خود وی) متفاوت باشد. این رهبری ادامه سنن همان رهبری تشکیلاتچی گر، غیر اجتماعی نمیتواند باشد. پیروزی انقلاب

الف- مفروضات و توافقات نادرست

تأکید شود این است که تلقی ذهنی‌گرایانه سونیزی و بتل‌هایم از پروسه مادی انقلاب پرولتری، پروسه‌ای که طی آن طبعاً در وهله اول نوعی دولت انقلابی طبقه کارگر باید به قدرت برسد، در عمل راه تحقیق واقعی مارکسیستی در مورد علل شکست نهایی پرولتاریای روسیه را مسدود میکند. پرولتاریای روسیه قادر شد تا شکل معینی از اقتدار سیاسی خود را در روسیه برقرار کند. دولت بلشویکی-شورایی، دولت طبقه کارگر و شکل معین و گذارشی از تشکل طبقه کارگر بمثابه طبقه حاکمه بود. تمام مساله‌ای که باید توضیح داده شود این است که چگونه و تحت چه شرایطی و طی چه پروسه‌ای این دولت ویژه پرولتاریا در دوره انقلابی، از تکامل یافتن به شکل مطلوب دیکتاتوری پرولتاریا به "تشکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه" به معنی مورد نظر مارکس و انگلس ناتوان ماند.

انقلاب اکتبر **علیرغم** خصلت سوسیالیستی‌اش و **علیرغم** این که پرولتاریا توانست برای مدتی کوتاه خود را در شکل یک دولت موقت انقلابی کارگری به مثابه طبقه حاکمه متشکل کند، به سرانجام نرسید. سونیزی و بتل‌هایم با کتمان خصلت سوسیالیستی انقلاب اکتبر (چه از لحاظ اهداف و چه از لحاظ نیروهای محرکه طبقاتی‌اش) و با انکار خصلت پرولتری دولت انقلابی‌ای که پدید آمد، اساساً از روی کل مساله شکست نهایی انقلاب پرولتری در روسیه می‌پروند، و از کنار معضل **تئوریک واقعی مارکسیسم** امروز می‌گذرند.

ثالثاً، به طور قطع اینکه انقلاب اکتبر سوسیالیستی بود یا نه از روی عاقبت اقتصادی و سیاسی‌اش پس از ۷۰ سال سنجیده نمی‌شود. مشاهدات بتل‌هایم و سونیزی از واقعیت امروز روسیه به هیچ وجه نمی‌تواند توجیهی برای انکار خصلت پرولتری-سوسیالیستی انقلاب اکتبر بدست بدهد. همچنانکه عاقبت اسفناک انقلاب ۵۷ در ایران هیچگونه مجوزی برای انکار خصلت دمکراتیک و آزادیخواهانه این انقلاب بدست نمی‌دهد. انقلابات همانطور که ممکن است به پیروزی برسند ممکن است به شکست نیز بیانجامند. معضل **تئوریک متفکرین** پیشرو طبقه کارگر توضیح شرایط و علل و عوامل شکست انقلابات پرولتری پیشین است. اینکه عاقبت انقلاب روسیه چنان نشد که در یک انقلاب سوسیالیستی "قاعداً" مبیاست میشد، پس "لابد" این انقلاب سوسیالیستی نبوده است، از هر متدولوژی معتبر تحلیل علمی فرسنگها به دور است. این معادل وارونه کردن تاریخ واقعی و وقوع پیوسته برای جا دادن آن در الگوهای **تئوریک جدید** است. انقلاب اکتبر در زمان خود **مبشر تحول سوسیالیستی** جامعه بود، میلیونها کارگر در آن شرکت کردند و برای پیروزی آن جنگیدند. این انقلاب توسط پیشروان مارکسیست طبقه کارگر هدایت و سازماندهی شد و با زبان میلیونها کارگر و زحمتکش برنامه تحول سوسیالیستی جامعه و انقلاب جهانی پرولتاریا را اعلام کرد. در زمان خود پرولتاریای واقعا موجود و جهان واقعا موجود این انقلاب را انقلابی برای سوسیالیسم بشمار آوردند. اگر عاقبت چیز دیگری شد، این تنها می‌تواند محقق مارکسیست را به عرصه بررسی چند و چون شکست این پروسه رهنمون شود، چرا که تاریخ واقعی گذشته دیگر قابل دستکاری نیست. قطعاً توضیح چند و چون این پروسه شکست ساده نیست، اما سرهم‌بندی کردن نوعی **تئوری جدید تحول اجتماعی** در عصر ما بر مبنای ابداع نوعی "انقلابات قرن بیستم" که نه علل پیدایش، نه نیروهای محرکه، نه زمینه‌های موجود آن در جامعه کهنه و نه دینامیس حرکت آنها معلوم نیست و توضیح داده نمی‌شود، به مراتب دشوارتر است.

۲) در زمینه اقتصادی، سونیزی و بتل‌هایم **علیرغم** اختلاف نظرشان درباره ماهیت اقتصاد شوروی، از لحاظ برخورد به تبیین مارکسیستی از سرمایه‌داری، شیوه کمابیش مشابهی را اتخاذ میکنند. هر دو (هر چند بتل‌هایم به درجه کمتر و بطور غیر مستقیم) برداشتی **تحدیدگرایانه** از تبیین جامع و عمومی مارکس از سرمایه‌داری بدست میدهند. سونیزی سرمایه‌داری را بر مبنای دو مؤلفه (۱) رابطه کار و سرمایه و (۲) رقابت و تعدد سرمایه‌ها، تعریف میکند و سپس به این اعتبار که مؤلفه دوم، یعنی رقابت، در اقتصاد روسیه قابل مشاهده نیست، از سرمایه‌داری خواندن روسیه استنکاف میکند. بتل‌هایم در مقابل و در اینکه به طور ضمنی و مبهم به تعریف نادرست سونیزی از سرمایه‌داری اشاره میکند، در عمل تمام کوشش خود را صرف آن میکند که اثبات نماید رابطه بنگاهها و شاخه‌های تولیدی در روسیه از نوع رابطه بنگاهها در اروپای غربی و آمریکاست و لذا رقابت، به همان تعبیر آن در سرمایه‌داری "کلاسیک" غرب در روسیه عمل میکند. سونیزی شکل ویژه سرمایه‌داری به نحوی که تاریخاً در اروپای غربی توسعه یافت را تنها شکل واقعی سرمایه‌داری قلمداد میکند و به عبارت دیگر از این شکل یک الگوی جامد میسازد. بتل‌هایم تلویحاً این الگو را می‌پذیرد (لااقل در این پلمیک) و صرفاً میکوشد به سونیزی نشان دهد که این الگو بر واقعیات امروز سرمایه‌داری در شوروی انطباق دارد. نظر سونیزی آشکارا در مقابل **تئوری مارکس** در مورد سرمایه‌داری قرار میگیرد، اما بتل‌هایم نیز عملاً این فرمولبندی نادرست را می‌پذیرد و در جهت اثبات حکمی تلاش میکند که اولاً برای اثبات سرمایه‌داری بودن شوروی ضروری نیست و ثانیاً، فی‌النفسه بیش از حد الگوسازانه و اغراق آمیز است. (پایین‌تر به این نکته باز می‌گردیم)

۱) سونیزی و بتل‌هایم هر دو از نقد واقعیات جامعه امروز شوروی به انکار خصلت سوسیالیستی انقلاب اکتبر، یعنی آنچه که آنان آن را نخستین نمونه از "انقلابات قرن بیستم" مینامند، رسیده‌اند. به زعم هر دو وضعیتی که امروز در شوروی وجود دارد نه نتیجه شکست انقلاب در ادامه خود، بلکه حاصل طبیعی، ارگانیک و اثباتی آن است. از اینروست که هر دو عبارت "انقلاب سوسیالیستی" را برای این انقلاب نامناسب میدانند و عبارت "انقلابات قرن بیستم" را جایگزین آن میکنند.

در این شک نیست که مناسبات و روابط تولیدی موجود در جامعه شوروی امروز سوسیالیستی نیست و سونیزی کاملاً محق است وقتی مینویسد جامعه شوروی را نمیتوان به "معنای مورد نظر مارکسیسم" سوسیالیستی خواند. به علاوه این نیز درست است که در انقلاب اکتبر و یا بقول سونیزی "در هیچیک از انقلابات متعدد «سوسیالیستی» قرن بیستم" کار به ترتیبی که مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست مجسم میکردند پیش نرفت. اما نحوه‌ای که سونیزی و بتل‌هایم این مشاهدات را با مساله خصلت انقلاب اکتبر مرتبط میکنند تماماً ذهنی‌گرایانه، آکادمیستی و اکنومیستی است. هر دو مساله را به این نحو تبیین میکنند که:

"در همه موارد رژیمهایی بقدرت رسیده که بر احزاب انقلابی با سازمان فشرده و متشکل از اعضا، اقشار ناراضی گوناگون مردم و رهبری های عمدتاً غیرپرولتری متکی بودند. این رژیمها در واقع بقول مارکس... علیه سیاسی خود را برای «درآوردن تدریجاً کل سرمایه از دست بورژوازی و تمرکز تمام وسائل تولید در دست دولت» بکار بردند. اما دولت، آن طور که مؤلفین مانیفست فکر میکردند پرولتاریای متشکل به عنوان طبقه حاکمه نبود."

(سونیزی)

این دولت غیر پرولتری" به زعم سونیزی اقتصادیات استثمارگرانه نوظهوری را سازمان داد، و به زعم بتل‌هایم نوعی "سرمایه‌داری حزبی" را برقرار ساخت. اختلاف سونیزی و بتل‌هایم حول همین تعابیر متفاوت اقتصادی متمرکز میشود. اما نکته مورد توافق هر دو این است که این اقتصادیات غیر سوسیالیستی (و برای بتل‌هایم کاپیتالیستی) ماحصل طبیعی نوع معینی از قدرت است که در "انقلابات قرن بیستم" شکل گرفته است، یعنی قدرت "احزاب انقلابی با سازمان فشرده و رهبری غیرپرولتری". انقلاب اکتبر یک چنین انقلابی بوده است.

اینجا ما با تعبیری ذهنی گرایانه و اکنومیستی در مورد کل پروسه انقلاب پرولتری و بویژه مقولات حزب و دولت انقلابی کارگری روبروئیم. اولاً، توصیف بتل‌هایم و سونیزی از حزب بلشویک در انقلاب ۱۹۱۷ توصیفی نادرست است. تصور این که حزب پرولتاریای انقلابی، حزبی که قرار است در محیط شدت خصمانه جامعه بورژوازی جهان امروز انقلاب زیر و رو کننده علیه سرمایه را سازمان دهد، میتواند از "سازمان فشرده" صرفنظر کند یک تصور روشنفکرانه و مملو از توهمات پارلمانتاریستی است. در این تصور از تمام دستگاه پیچیده سرکوب و تمام سیستم پلیس ضد کمونیستی بورژوازی انتزاع میشود. "سازمان فشرده" حزب پرولتری شرط بقاء حزب پرولتری و شرط استقامت حزب در برابر تمام فشارهای علنی پلیسی و فشارها ضمنی فرمیستی و لیبرالی بورژوازی است. از این گذشته، غیر پرولتری قلمداد کردن حزب بلشویک به بهانه عضویت "عناصر ناراضی طبقات دیگر" و یا وجود انقلابیون فاقد خاستگاه فیزیکی کارگری، در رهبری حزب، نوعی افراطی از اکنومیسم است. بعنوان یک نمونه، مقایسه موضعگیری و پراتیک پرولتری-انترناسیونالیستی بلشویکها در قبال جنگ اول با موضع بورژوا-ناسیونالیستی بخش اعظم احزاب سوسیالیستی و سندیکاهای کارگری که احتمالاً بافت کارگری تری از حزب بلشویک داشتند، پوچی این استدلال اکنومیستی را آشکار میکند. در این شک نیست که حزب انقلابی پرولتاریا باید در بافت و رهبری خود پرولتری و کارگری باشد. این حزب باید بطور دائم و روزمره بیان منافع و ظرف تشکیلاتی ابران وجود سیاسی کارگران باشد. اما تا امروز هیچ تشکل سیاسی و مبارزاتی‌ای بیش از حزب بلشویک به این ایده‌آل نزدیک نبوده است. طبقه کارگر روسیه بدون شک با **حزب انقلابی خود** وارد انقلاب ۱۹۱۷ شد. حزب بلشویک میتوانست از بسیاری جهات کاملتر و به تصور آرمانی ما از یک حزب پرولتری نزدیکتر باشد، اما در همان صورت موجود خود نیز، حزب پرولتاریای انقلابی روسیه بود. به هر رو روشن است که نقد تجربه شوروی را نمیتوان از یک چنین استنباط آشکارا اکنومیستی با این انتظارات روشنفکرانه از حزب انقلابی طبقه کارگر آغاز کرد.

ثانیاً، برقراری دولتی که این چنین حزبی در مرکز و محور آن قرار داشت به دنبال قیام اکتبر، بخودی خود نه تنها ایداً آغازگر هیچ انحراف و شکستی نیست، نه فقط مبین خصلتی غیر سوسیالیستی در انقلاب اکتبر نیست، بلکه جزء اجتناب ناپذیر پروسه انقلاب پرولتری در روسیه ۱۹۱۷ است. در واقع سونیزی و بتل‌هایم شکست پرولتاریای روسیه را در شکل معینی از پیروزی سیاسی این طبقه جستجو میکنند. در مورد خصوصیات دولت در دوره‌های انقلابی پیش از این (در **سوسیالیسم ۲**) به تفصیل بیشتری توضیح داده‌ام. نکته‌ای که اینجا باید

در سرمایه‌داری شوروی با سرمایه‌داری «کلاسیک» غرب را. اگر بتلهایم بخواهد بر همان مبنای مفروضات نادرست سوئیژی در تعریف مشخصات سرمایه‌داری به او پاسخ بدهد، یعنی اگر واقعا بخواهد نشان دهد که رقابت در سرمایه‌داری روسیه همان نقشی را داراست که سرمایه‌داری نوع اروپای غربی و آمریکا، آنگاه موظف خواهد بود نشان دهد که تعدد سرمایه‌ها و رقابت میان بخشهای مختلف سرمایه‌داری در روسیه همان نقش را داراست که سرمایه‌داری در روسیه است. او میبایست نشان دهد که قوانین درونی انباشت سرمایه، اساسا از طریق رقابت میان سرمایه‌های متعدد موجود به خود مادیت میبخشند. سهم سود بخشهای مختلف سرمایه، قیمتها، انگیزه افزایش نسبت سرمایه به کار، شکل تکامل تقسیم کار، نحوه تخصیص سرمایه و جابجایی سرمایه‌ها در شاخه‌های مختلف تولید و غیره همه به کارکرد این رقابت وابسته‌اند. بتلهایم این را نشان نمیدهد، بلکه تبیینی سطحی و عمومی و روبنایی از وجود رقابت میان مدیران و وزیران در روسیه را جایگزین آن میکند.

در واقع برای اثبات وجود سرمایه‌داری در روسیه نیازی به اثبات تعدد سرمایه‌ها و استقلال آنها از یکدیگر و رقابت نیست. بتلهایم با پذیرش ضمنی برداشت الگوبردازانه و مکانیکی سوئیژی از مشخصات سرمایه‌داری، در عمل در مقابل ایرادات سوئیژی به بن‌بست میرسد. بحث را باید از همانجایی گرفت که بتلهایم رها میکند - یعنی از نقد تعریف نادرست سوئیژی از سرمایه‌داری و مشخصات «دوگانه» آن، از نقد جایگاه نادرستی که سوئیژی در تبیین خود از سرمایه‌داری به مساله رقابت و تعدد سرمایه‌ها میدهد.

یافتاری سوئیژی در هم‌ارز کردن و هم‌سنگ کردن عامل «تعدد سرمایه‌ها و رقابت» با رابطه کار و سرمایه، در تعریف تولید سرمایه‌داری، بیش از حد لجوجانه و غیر موجه است. توضیحات او در مورد نقش رقابت و تعدد سرمایه در سرمایه‌داری نیز به نوبه خود در بهترین حالت سهل انگارانه است. و بالاخره، اینکه سوئیژی علیرغم پذیرش و حتی تأکید بر وجود رابطه کار و سرمایه در اقتصاد شوروی، به بهانه عدم مشاهده «تعدد سرمایه‌ها و رقابت» از سرمایه‌داری خواندن اقتصاد شوروی سر باز میزند نیز بسختی قابل درک است.

این نکات را یک به یک بررسی کنیم:

۱) سوئیژی ناگزیر است بدو تعریف بسیار محدود و غیر قابل تعمیمی از سرمایه‌داری بدست بدهد. او مینویسد:

آلتور که من میفهم سرمایه‌داری شکل تاریخی مشخصی از جامعه است که در قرن ۱۵ یا ۱۷ در اروپای غربی ظهور کرد و در سیمده چهارمده سال بعد سلسله خود را بر بخش اعظم کره زمین گسترش داد.

بر مبنای این شکل «تاریخی مشخص» از سرمایه‌داری است که سوئیژی مشخصات اساسی مورد نظر خود از این سیستم را بیان میکند. در این شکل «تاریخی مشخص» رقابت و تعدد سرمایه‌ها، نقش حیاتی و تعیین کننده داشت. این شکل اقتصادی همراه با رقابت، بر مبنای تعدد سرمایه و با فرض وجود این عوامل شکل گرفت، و لاجرم تعدد سرمایه‌ها و رقابت به اشکالی بنیادی از وجود و زیست این شیوه تولید بدل شد. اما سوئیژی همینجا توقف میکند و حاضر نمیشود با مارکس راه نقد این شیوه «تاریخی مشخص اروپایی» را تا حد بیرون کشیدن خصلت مشخصه واقعی و قابل تعمیم این نظام طی کند. مارکس نیز طبعا همین شکل تاریخی مشخص را، همراه رقابت و تعدد سرمایه‌هایش، مورد مطالعه قرار داد، اما قادر شد خصوصیات مشخص کننده و خصلت‌نمای این نظام را در سطحی فراتر و تجریدی‌تر از مشاهدات مربوط به رقابت و سرمایه‌های متعدد، تعریف کند. خصلت مشخصه این نظام همان چیزی است که آن را از شیوه‌های تولیدی دیگر متمایز میکند. بدیهی است که هر شیوه تولیدی معین مقولات اقتصادی و روابط اجتماعی متناسب با خود را بهمراه دارد، اما آنچه آنرا از شیوه‌های تولید دیگر متمایز میکند، یعنی آنچه خصلت‌نمای این نظام جدید است، نحوه ویژه‌ای است که محصول اضافه از تولید کننده مستقیم گرفته میشود. خصلت مشخصه سیستم سرمایه‌داری، شکل مشخص استثمار در این نظام است. این مارکس را به توضیح کالا شدن نیروی کار و وحدت پرورسه کار با پرورسه تولید ارزش اضافه میرساند. استثمار کار مزدی، یعنی همان «رابطه سرمایه-کار» که سوئیژی سلطه آن را بر نظام اقتصادی شوروی برسمیت می‌شاند، خصوصیت متمایز کننده و خصلت معرف نظام سرمایه‌داری است. مارکس چنان در این تبیین خود از سرمایه‌داری (در کاپیتال، تئوری‌های ارزش اضافه، گروندریس و کما بیش در تمام نوشته‌های اقتصادی‌اش) صراحت دارد که اصرار سوئیژی بر گنجانیدن مساله «تعدد سرمایه و رقابت» به عنوان رکن دوم تعریف سرمایه‌داری بسیار عجیب بنظر میرسد. بدین ترتیب مارکس قادر میشود تا با مطالعه سرمایه‌داری «تاریخی مشخصی» که سوئیژی نیز آن را مبنای استدلال خود قرار داده است، خصلت عام تولید سرمایه‌داری را تحلیل کند و این قالب «تاریخی مشخص» را بشکند.

۲) اما نکته مهم اینجاست که در تبیین مارکس از همان سرمایه‌داری مشخص اروپای قرن ۱۸ و

۳) استنتاجات سیاسی بتلهایم و سوئیژی بسیار متفاوت است. سوئیژی به جامعه و اقتصاد شوروی نظری نسبتا مساعد دارد، حال آنکه بتلهایم خود را در ضدیت با شوروی امروز مییابد. با این وجود، هر دو عرصه سیاسی را به یک قلمرو غیر طبقاتی، غیر سیاسی و آکادمیک محدود میکنند. به یک معنا، تم اصلی این استنتاجات تا حد «شوروی یا آمریکا، کدام بدتر است» سقوط میکند. سوئیژی که در شوروی شیوه تولید نوین و طبقه استثمارگر نوینی را میبیند که سرمایه‌داری را پشت سر گذاشته است، فی‌النفسه توسعه طلب نیست و در «صلح جهانی» ذینفع است، فراخوان میدهد که لبه تیز مبارزه باید علیه «ضد انقلاب جهانی به سرکردگی آمریکا» متوجه شود. بتلهایم در مقابل، استدلال ناسیونالیسم چینی را زنده میکند و به روایتی سه جهانی از اوضاع جهانی متوسل میشود تا ثابت کند که ابرقدرت «خطرناکتر»، «تجاوزگرتتر» و در یک کلام «بدتر» شوروی است. سوئیژی از موضع «کسانی که خطرات جدی اوضاع بین‌المللی کنونی را تشخیص میدهند و میخواهند برای بهبود اوضاع دست به عمل بزنند»، یعنی از موضع «تشنج زدائی» میان «شرق و غرب»، توجه خوانندگان خود را به فشارهای مخرب جهان غرب بر جامعه شوروی جلب میکند، و بتلهایم در پاسخ به تکرار فرمول کهنه و کلیشه‌ای «روسیه در جستجوی دریچه‌ای به اقیانوس هند» است بسنده میکند. آنچه که هیچکس مورد اشاره قرار نمیدهند، اهمیت مساله تحلیل جامعه شوروی و سرنوشت انقلاب ۱۹۱۷ از نقطه نظر جنبش طبقاتی و بین‌المللی پرولتاریاست. هیچگونه اشاره‌ای به رابطه اقتصاد و جامعه شوروی با قطب معینی در رویزونیسم جهانی نمیشود. هیچ اشاره‌ای به جایگاه تجربه شوروی در شکست تلاشهای کمونیستی برای سازماندهی یک بین‌الملل کمونیستی و آتیه این تلاشها نمیشود. شوروی به عنوان یک «کشور»، یک «ابرقدرت» و به عنوان یک قدرت سیاسی و نظامی در پهنه جهانی بررسی میشود، که صلح جهانی و یکپارچگی و تمامیت ارضی کشورها را تحت تأثیر قرار میدهد. اما برای پرولتاریای کمونیست جایگاه شوروی در توازن قوای جهانی به عنوان یک قدرت سیاسی و نظامی در صحنه رقابت جهانی بورژوازی، تنها یک وجه مساله است. محدود کردن معضل شوروی به این وجه معادل سقوط به فرمولبندیهای ناسیونالیستی و ژورنالیستی است. مساله شوروی و تحلیل اقتصاد و مناسبات تولیدی و اجتماعی در آن جزئی از معضل عمومی‌تر تجدید سازمان یک جنبش بین‌المللی اصیل پرولتری-کمونیستی است. تحلیل مساله شوروی محور هر تلاش جدی برای توسعه سیمای سوسیالیسم اصیل و انقلابی، تبیین استراتژی عمومی انقلاب پرولتری، منزوی کردن رویزونیسم و برپا ساختن یک جنبش متشکل پرولتاریای جهانی است. این وجوه تماما در پلمیک بتلهایم و سوئیژی به فراموشی سپرده شده‌اند و با تعابیر و مشغله‌های متداول و پیش پا افتاده ناسیونالیستی، صلح‌طلبانه و ژورنالیستی جایگزین شده‌اند

ب- نکته مورد اختلاف: تعدد سرمایه‌ها و رقابت

سوئیژی اصرار دارد که مناسبات اقتصادی موجود در روسیه را نمیتوان و نباید سرمایه‌داری نامید، چرا که به زعم او سرمایه‌داری با دو مشخصه اصلی تعریف میشود، اول، وجود رابطه کار و سرمایه یعنی وجود سیستم استثمار کارمزدی کارگرانی که فاقد هرگونه مالکیتی بر وسائل تولیدند و دوم، تعدد سرمایه‌ها و رقابت ناشی از وجود سرمایه‌های متعدد که حامل مادی عملکرد قوانین درونی سرمایه است. سوئیژی هشدار میدهد که اطلاق سرمایه‌داری به نظام اقتصادی موجود در شوروی لاجرم با خود گوسازی و تعمیم نابجای نحوه کارکرد سرمایه‌داری «کلاسیک» اروپای غربی و آمریکا به جامعه روسیه را بیار می‌آورد و این مانعی متدولژیک عملی بر سر شناخت روابط اقتصادی واقعی در جامعه شوروی خواهد بود.

به این استدلال سوئیژی باز میگردیم، اما تا آنجاکه این هشدار مستقما شیوه برخورد نوع بتلهایم را مد نظر دارد، هشدار بجایی بنظر میرسد. استدلال بتلهایم در اثبات وجود رقابت کاپیتالیستی و تعدد و استقلال سرمایه‌ها در شوروی کامکان غیرمجاوب کننده باقی میماند. اثبات وجود رقابت میان مدیران بنگاهها و یا وزارتخانه‌ها و شاخه‌های تولیدی در شوروی بر سر مواد خام، و وسائل تولید، اعتبار و غیره بخودی خود پاسخ ابهام سوئیژی نمیتواند باشد. در هر سیستم اداری بوروکراتیک و در هر تراست و بنگاه اقتصادی بزرگ نیز مدیران احتمالا بر سر موضوعات مختلف در رقابت با یکدیگر قرار میگیرند، بی آنکه این رقابت به معنای استقلال اقتصادی آنان، تا حد مالکان و مدیران سرمایه‌های منفرد و مستقل باشد. اینکه محصولات در شوروی کالا هستند بخودی خود چیزی را در مورد اینکه این محصولات توسط سرمایه‌های مستقل و منفرد تولید شده‌اند یا خیر بیان نمیکند. فقدان یک برنامه سراسری، یا خصلت صوری این برنامه نیز بخودی خود دال بر وجود یک مکانیسم اقتصادی متکی بر عملکرد سرمایه‌های متعدد نیست. بتلهایم در این حالت نیز صرفا وجود یک تقسیم کار گسترده، استقلال نسبی شاخه‌های تولید از برنامه سراسری، ناتوانی دولت شوروی در طرح‌ریزی یک برنامه عمومی و غیره را به ثبوت میرساند و نه تعدد سرمایه به معنی اخص کلمه و همسانی نقش عامل رقابت



یکی از بارزترین نمونه‌های این رابطه، گرایش ذاتی سرمایه به انباشت و افزایش ترکیب ارگانیک (ارزشی و فنی) سرمایه در طول پروسه انباشت است. سرمایه مداوماً بر حجم سرمایه ثابت به نسبت متغیر میافزاید. مارکس این قانون را مستقل از مساله رقابت و تعدد سرمایه، از تحلیل عمومی کل سرمایه اجتماعی استنتاج میکند. اما در جهان واقع، این قانون خود را از مجرای رقابت به آحاد سرمایه تحمیل میکند. سرمایه‌ای که بخواهد در عرصه رقابت باقی بماند ناگزیر است مداوماً بر نسبت سرمایه-کار خود بیافزاید، نسبت سرمایه ثابت به متغیر خود را افزایش دهد (و همراه آن تکنیک تولید خود را بهبود بخشد). این قانون از رقابت ناشی نشده است و از لحاظ تحلیلی نیازمند وجود سرمایه‌های متعدد و رقابت آنها نیست. اما محمل مادی و مجرای بالفعل شدن این قانون، یعنی تبدیل شدن آن به یک جبر خارجی برای سرمایه‌های منفرد، رقابت است.

پس آنچه مسلم است این است که رقابت نه فقط در توضیح خصوصیات معرف نظام سرمایه‌داری مقوله و مؤلفه‌های هم‌راز رابطه کار و سرمایه نیست، نه فقط در سطح تجرید یکسانی با این رابطه قرار ندارد، بلکه صرفاً (و این صرفاً) به معنی کم‌اهمیت جلوه دادن رقابت نیست)، عامل و محل فعلیت یافتن و خارجی شدن قوانین ذاتی و درونی سرمایه است که بنا به تعریف و بنا به تحلیل مارکس، از لحاظ تحلیلی مقدم بر رقابت موضوعیت و موجودیت یافته‌اند.

اما به هر رو در این شک نیست که اولاً رقابت شکل "کلاسیک" فعلیت یافتن قوانین ذاتی سرمایه است. ثانیاً، شکل تاریخی ناگزیر سلطه یافتن قوانین تولید سرمایه‌داری بوده است و ثالثاً، لاقلاً تا آنجا که به کارکرد سرمایه‌داری آنگونه که در اروپای غربی شکل گرفت مربوط میشود، عامل حیاتی است. هر تحلیل مارکسیستی از جامعه شوروی نیز، اگر نخواهد بطور دکماتیکی مانند بتلهایم وجود و سلطه رقابت و تعدد سرمایه از نوع "کلاسیک" آن را در این جامعه اثبات کند، باید این را توضیح بدهد که کدام مکانیسم یا مکانیسم‌های مادی عملاً ضروریات ذاتی و قوانین پروسه انباشت سرمایه را به صورت ضروریات خارجی و محسوس به طبقه سرمایه‌دار و بخشهای گوناگون آن در این کشور تحمیل میکند. به این مساله قدری پایین‌تر باز میگردیم، اما به یک نکته جالب توجه باید اشاره کرد. مارکس در ادامه بحث خود در گروندریس به نحوی معضل امروز ما را پیش‌بینی میکند:

"مادام که سرمایه ضعیف است، هنوز به چوبدستی شیوه‌های کهنه تولید یا شیوه‌هایی که با عروج سرمایه دیگر موجدشان سپری میشود، اتکا میکند. به محض اینکه احساس قدرت میکند، چوبدستی‌ها را به کنار میاندازد و بر طبق قوانین خود حرکت میکند. و به مجردی که حس میکند و میفهمد که وجود خود او مانعی بر سر توسعه است، به اشکالی پناه میبرد که علی‌الظاهر با محدود کردن رقابت آزاد، حاکمیت سرمایه را کاملتر میکند، اما در عین حال مبشر اضمحلال سرمایه و اضمحلال تولید مبتنی بر سرمایه هستند."

(همانجا، صفحه ۷۵۱)

واقعیت این است که سرمایه‌داری عصر ما در این مرحله آخر بسر میبرد. "پناه بردن" سرمایه به اشکالی بجز رقابت منحصر به سرمایه‌داری شوروی نیست، هر چند محدودیت رقابت در این کشور در بالاترین حد است. در آمریکا، انگلستان، فرانسه، اسکاندیناوی و کل جغرافیای اقتصادی‌ای که سرمایه‌داری "تاریخی مشخص" سوئیژی در آن شکل گرفت نیز امروز رقابت دیگر تنها شکل قرار گرفتن قوانین ذاتی سرمایه در مقابل آحاد سرمایه، به صورت ضروریات خارجی نیست. دولتها، سیاستهای دولتی و مقررات دولتی، همچنانکه بند و بست های انحصارات، لاقلاً در مقیاس ملی آحاد سرمایه را به اشکال متنوعی بجز رقابت و علاوه بر رقابت (در درون مرزهای یک کشور)، با نیازها و ضروریات انباشت کل سرمایه اجتماعی رو در رو میکند. به عبارت دیگر امروز تنها از طریق رقابت نیست که سرمایه با خود به صورت سرمایه مواجه و رو در رو میشود. دولتها، بر مبنای سیاستهای اقتصادی از پیشی (ولو ناشی از رقابت در مقیاس جهانی که روسیه نیز کمابیش تابع آن است)، تا حدود زیادی نقش نماینده و سخنگوی کل سرمایه اجتماعی و اوضاع عمومی انباشت سرمایه را به عهده گرفته اند. رابطه آحاد سرمایه با دولت، نوعی تقابل آحاد سرمایه با ضروریات عینی خارجی‌ای است که از ذات سرمایه، کل سرمایه، برخاسته است. این رابطه دیگر صرفاً در چهارچوب رقابت نمیتواند توضیح داده شود. این نقش روزافزون دولتها، و بیرون کشیده شدن بخش هر چه بیشتری از عملکرد بالفعل سرمایه از عرصه رقابت و انتقال آن به حوزه تصمیمات دولتی سرمایه (اعم از برنامه‌ریزی یا سیاست مالی و پولی)، علی‌الظاهر سلطه سرمایه را "کاملتر" کرده است، اما درست همانطور که مارکس توصیف میکند، مبشر اضمحلال و بیانگر بحران مزمّن و ذاتی سرمایه‌داری عصر ماست.

۱۹، رقابت و تعدد سرمایه آن وزنه و مکانی را ندارد که سوئیژی به آن میبخشد. مارکس موضع رقابت و تعدد سرمایه را در جای درست خود، در سطحی از لحاظ تجریدی مناسب، وارد میکند. سوئیژی مصرّ است که در همان بنیادی‌ترین سطح تجرید، یعنی در سطح توضیح عام‌ترین خصوصیات و مشخصات نظام سرمایه‌داری، این عامل را بگنجانند. جالب اینجاست که حتی همان نقل قولهای خود سوئیژی از مارکس در مورد رقابت و تعدد سرمایه‌ها استدلال او را بی اعتبار میکند. مارکس سرمایه‌های متعدد و رقابت سرمایه‌ها را در سطح کنکرت‌تری وارد بحث میکند. برای استنتاج و اثبات قوانین عام تولید سرمایه‌داری یعنی برای توضیح ارزش اضافه، استثمار نیروی کار، ارزش نیروی کار و مزد، ارتش ذخیره کار، انباشت و افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه، بازتولید گسترده کل سرمایه اجتماعی و حتی قانون گرایش نزولی نرخ سود، مارکس نیازی به دخالت دادن مساله سرمایه‌های متعدد و عامل رقابت ندارد. مارکس اینها را از مفروضات عمومی خود درباره کل سرمایه اجتماعی و ماهیت عمومی و نمونه‌وار سرمایه استنتاج میکند، و تنها پس از استنتاج قوانین پایه‌ای سرمایه‌داری و انباشت سرمایه، به سطح کنکرت‌تر بررسی مناسبات درونی سرمایه‌های متعدد با هم و شکل ویژه فعلیت یافتن قوانین عام نظام سرمایه‌داری میرسد. به عبارت دیگر، مارکس از لحاظ تحلیلی، مستقل از عامل تعدد سرمایه و رقابت، قوانین بنیادی حرکت سرمایه‌داری و خصوصیات پایه‌ای این نظام را تحلیل میکند، و آنگاه این عامل کنکرت را برای توضیح چگونگی بالفعل شدن این قوانین در کارکرد جاری تولید سرمایه‌داری میپردازد. در این سطح کنکرت‌تر است که مارکس گام به گام با وارد کردن عامل تعدد مالکان وسائل تولید (تعدد سرمایه‌ها) از ارزش اضافه به مقولات کنکرت‌تر سود، بهره، سود تجاری و اجاره و از مقوله ارزش، به قیمت‌های تولید میرسد، و قس‌علیهذا.

در مورد رقابت، مارکس صراحتاً ولو به اختصار، جایگاه این رابطه را در تحلیل خود توضیح داده است. رقابت آن رابطه واقعی میان سرمایه‌های مختلف است که قوانین عام تولید سرمایه‌داری، قوانین کل نظام، یعنی قوانین درونی کل سرمایه اجتماعی، را به آحاد سرمایه تحمیل کند و برای آنان محسوس میگرداند. رقابت آن رابطه ویژه‌ای است که از طریق آن قوانین ذاتی و عمومی سرمایه بطور کلی به فشارهای مادی و عملی و خارجی بر آحاد سرمایه ترجمه میشود. رقابت رابطه‌ای است که در آن قوانین ذاتی سرمایه مادیت و فعلیت پیدا میکند. رقابت از لحاظ تاریخی پیش شرط عروج و استیلای تولید سرمایه‌داری بود. زیرا این روشی بود که سرمایه از طریق آن موانع حرکت خود را، موانعی را که اشکال تولیدی کهنه، و از جمله سیستم صنفی (کیلد) بر سر راه آن قرار میداد در هم شکست. (گروندریس، انگلیسی، صفحات ۶۵۰-۶۴۹). تا اینجا رقابت شرط تاریخی عروج سرمایه است و نه شرط تحلیلی وجود و خصلت مشخصه آن. اما مارکس بحث خود را فراتر میبرد و جایگاه و نقش رقابت را در خود سیستم سرمایه‌داری، یعنی در چهارچوب مناسبات قوام‌گرفته سرمایه‌داری، نیز تحلیل میکند. رقابت مقابله و مواجهه سرمایه با خود، به عنوان سرمایه دیگر است. رقابت عملکرد بالفعل سرمایه است:

"رقابت انکشاف بالفعل سرمایه است. توسل رقابت، آنچه که مربوط به ذات سرمایه است، به صورت یک ضرورت خارجی برای سرمایه منفرد درمیآید. آنچه مربوط به مفهوم سرمایه است، به شکل ضرورتی خارجی برای شیوه تولید مبتنی بر سرمایه ظاهر میشود" (گروندریس، ۷۵۱-۷۵۰)
"این نکته چنان صادق است که عمیق‌ترین متفکران اقتصادی، نظیر ریکاردو، برای آنکه بتوانند قوانین سرمایه را - که در عین حال به صورت گرایشهای حیاتی حاکم بر آن ظاهر میشود - به حد کافی تبیین کنند، سلمه مطلق رقابت آزاد را مفروض میگیرند."

(همانجا، صفحه ۷۵۱، تاکید در اصل است)

"مفروض گرفتن" رقابت برای تبیین قوانین اقتصادی سرمایه‌داری دقیقاً همان اشتباهی است که بتلهایم و سوئیژی هر دو مرتکب میشوند، نه از آنرو که رقابت جزء لاینفک سرمایه‌داری، آنطور که تاریخ انکشاف یافت، نبوده است و یا نقش محوری ندارد، بلکه از آنرو که قوانین سرمایه از ذات سرمایه، از مفهوم سرمایه و خصلت عام سرمایه ناشی میشوند. تعدد سرمایه‌ها و رقابت محمل جاری شدن این قوانین در مناسبات واقعی سرمایه‌های واقعی است.

"رقابت صرفاً آنچه را که در ذات سرمایه نهفته است به صورت واقعی بیان میکند و بصورت یک ضرورت خارجی، بعمل درمیآورد. رقابت چیزی جز طریقی نیست که ملی آن سرمایه‌های متعدد مؤلفه‌های ذاتی سرمایه را بر یکدیگر و بر خود تحمیل میکند."

(همانجا، صفحه ۷۵۱)

مشخصه موضع سوئیزی در مقابل، ذهنی‌گرایی و التقاط‌تئوریک آن است. و این ظاهرا فصل مشترک و خصوصیت تمام مدافعان نظریه "شیوه تولید جدید" است. اولاً، همانطور که اشاره شد، پذیرش حاکمیت سرمایه و کار مزدی در یک سیستم و در همان حال اطلاق "شیوه تولید نوین" به آن بیش از حد دلخواهی و لاقیدانه است. سوئیزی توجه نمی‌کند که تز شیوه تولید جدید مستلزم یک تجدید نظر کلی در نگرش مادی و تاریخی مارکسیسم است. نمیتوان صرف همین یک تز را به نقد مارکسیستی سرمایه‌داری و تئوری انقلاب پرولتری ضمیمه و اضافه کرد. کسی که شیوه تولید جدیدی میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم "کشف" میکند، باید منطقاً این وظیفه علمی را هم بعهده بگیرد که مابقی سیستم فکری متناسب با این چنین تزی را نیز ارائه کند. سئوالات متعددی در مقابل مدافعین این تز قرار می‌گیرد، از قبیل این که: عناصر و اجزاء متشکله این شیوه تولید نوین، از لحاظ اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، حزبی و غیره، در چه اشکالی در نظام کهنه (سرمایه‌داری) پرورش یافته بودند و آماده شده بودند؟ (یک سیستم اجتماعی و اقتصادی نوین ناکهان و بدون مقدمه بر کره ارض پدیدار نمی‌شود). آیا به این ترتیب سرمایه دیگر آخرین فرماسیون اقتصادی طبقاتی و آخرین و تعمیم‌یافته‌ترین شکل استثمار طبقاتی نیست؟ با این فرض، کدام مبارزه طبقاتی و اجتماعی، کدام تضادهای عینی و کدام روند عینی تاریخی جامعه سرمایه‌داری را به سمت این شیوه تولید جدید سوق می‌دهد؟ آیا گذار از این شیوه تولید نوین برای جوامع سرمایه‌داری موجود اجتناب‌ناپذیر است؟ آیا هیچ تحلیل ماتریالیستی از تضادهای خود این شیوه تولید نوین وجود دارد که هنوز هم بتوان از آن ضرورت و امکان تحول بعدی جامعه سوسیالیستی را نتیجه گرفت؟ کدام تضادهای مادی جامعه موجود با این شیوه تولید جدید حل می‌شود و کدام تضادها به پیش رانده می‌شوند، کدام معضلات سیاسی و فرهنگی جامعه سرمایه‌داری حل خود را در همین شیوه تولید جدید باز می‌یابند و رفع آنها از وظیفه انقلاب پرولتری خارج می‌شود؟ مکانیسم تولید و بازتولید روابط اقتصادی و اجتماعی در این شیوه تولید نوین چیست؟ آیا وجود این شیوه تولید جدید به معنای رد نظریه انقلاب پرولتری (ضرورت و امکان انقلاب سوسیالیستی) و رابطه این انقلاب با رهایی بشر نیست؟ آیا عروج شیوه تولید جدید به معنای جایگزین شدن اشکال نوین مبارزه طبقاتی به جای مبارزه پرولتاریا و بورژوازی، بمنابۀ موتور محرکه و پیشبرنده تاریخ اجتماعی بشر نیست، و آیا نباید از هم‌اکنون در تئوری مبارزه طبقاتی به نفع دخیل کردن اقتشاری که پایه‌های مادی سیستم استثماری نوین‌اند تجدید نظر کرد؟ این سئوالات و تناقضات بی‌انتهاست. ماتریالیسم تاریخی و تئوری انقلاب پرولتری مارکس، که یک جزء آن برسمیت شناختن سرمایه‌داری بعنوان آخرین شکل سازمانیابی طبقاتی جامعه بشری است، در دستگاه فکری خود در قبال همه این معضلات پاسخهای تفصیلی دارد. مدافعان تز شیوه تولید جدید نیز باید قادر باشند سیستم مجاب‌کننده و جامعی ارائه بدهند. ثانیاً، مشکل اینجاست که سوئیزی اساساً از تبیین خود این شیوه تولید نیز ناتوان می‌ماند. او (با الهام از مقاله‌ای از مک‌داف در همان شماره مانگلی ریویو) معتقد است که در نظام اقتصادی شوروی [Harry Magdoff] قوانین اقتصادی عینی‌ای، یعنی قوانین مستقل از سیاست و تمایلات کاربدستان اقتصادی و سیاسی طبقه حاکم، وجود ندارد. به عبارت دیگر کارکرد اقتصاد شوروی دانما تابعی از تصمیمات و سیاستها و منافع طبقه حاکمه‌ای است که هیچ الزام زیربنایی بر او حاکم نیست. این را دیگر نمیتوان تعریف "شیوه تولید" نامید. این اعلام فقدان یک شیوه تولید در شوروی و وجود یک آرایش اقتصادی اختیاری و متغیر در این کشور است. به این ترتیب ظاهراً سوئیزی پس از چند سال ابهام و دودلی بالاخره خود را با نظرات پوچ و غیر ماتریالیستی هایل تیکتین سردبیر نشریه کریپتیک در توافق یافته است. تفاوت این دو شاید در این باشد که تیکتین از سوئیزی پا در هواتر است و رسماً بجای مقوله شیوه تولید، از حاکمیت "اقتصاد ضایعات" در روسیه سخن می‌گوید. سوئیزی فراموش می‌کند که نفس وجود رابطه کار و سرمایه در شوروی، (که او آن را پذیرفته است)، و یا حتی نفس وجود نوعی مناسبات مالکیت (بر وسائل تولید)، جبرا به معنای وجود قوانین اقتصادی عینی‌ای است که از این مناسبات ناشی می‌شود و آن را بازتولید می‌کند. اعلام فقدان "قوانین اقتصادی" در شیوه تولید نوین سوئیزی به معنای اعلام فقدان همان رابطه کار و سرمایه در شوروی است که سوئیزی چند سطر بالاتر در ابتدای مقاله‌اش آن را پذیرفته است. و بالاخره ثالثاً، نظرات سوئیزی درست در جهت عکس هشدار است که خود او به بتلهایم داده بود. سوئیزی نگران بود که الگوسازی از سرمایه‌داری (یعنی همان سرمایه‌داری "تاریخاً مشخص" غربی) مانع درک خصوصیات اقتصادی ویژه و متفاوت جامعه شوروی شود. اما خود او در گام بعد خواننده را در یک بی‌قانونی مطلق، در یک "سیستم" اقتصادی که فاقد هر نوع قانونمندی عینی حرکت و کارکرد است، رها می‌کند. سیستمی که هر روز از نو بسته به امیال و سیاستهای "طبقات حاکمه"، یا "بوروکراسی" و یا "نخبگان" به سمتی می‌چرخد و یا میتواند بچرخد. سوئیزی از ترس الگوسازی، نفس علم و ماتریالیسم و مارکسیسم را بطور کلی رها می‌کند و به "علم غیب" و حدس و گمان درباره اهداف قائم به ذات و امکانات بی

به هر حال "رکن دوم" سوئیزی در توصیف سرمایه‌داری نه فقط زائد و نادرست است، بلکه هم‌اکنون در پروسه عملی انکشاف معاصر همان سرمایه‌داری "تاریخاً مشخص" هم دارد گام به گام تخریب می‌شود. معضل مارکسیست‌ها در توضیح خصوصیات سرمایه‌داری در شوروی نه نشان دادن وجود و سلطه رقابت و تعدد سرمایه، بلکه معضل توضیح عملکرد مادی و بالفعل سرمایه در سیستم سرمایه‌داری‌ای است که به دلایل مشخص تاریخی، رقابت نه در پروسه استقرار قطعی آن، نه در شکوفایی آن و نه در عملکرد امروزی آن عیناً همان نقشی را که در شکل کلاسیک توسعه سرمایه‌داری ایفاء نمود، بر عهده ندارد. این ایرادی است که به محدودنگری الگوسازانه بتلهایم میتوان گرفت. اما علیرغم محدودیت نقش رقابت در سرمایه‌داری شوروی، مناسبات اقتصادی در شوروی به همان اعتبار وجود رابطه کار مزدی یعنی رابطه کار و سرمایه، کاپیتالیستی است. و این ایراد و اختلاف ما با تز ذهنی‌گرایانه و به همان درجه الگوسازانه سوئیزی است.

۳) ممکن است بحث در سطحی تجریدی‌تر دنبال شود. ممکن است گفته شود که بدون تعدد سرمایه و لذا رقابت، نفس وجود ارزش مبادله (که وجود صاحبان متعدد کالا را پیش فرض می‌گیرد)، پول، صورت کالایی محصولات، قیمت، و اشکال سود، بهره و سود تجارته، منتفی و از لحاظ تحلیلی غیر ممکن می‌شود. مگر نه اینست که در همان کتاب سرمایه، علیرغم اینکه تقریباً در تمام جلد اول و دوم بدون رجوعی به مساله تعدد سرمایه به تحلیل سرمایه‌داری پرداخته است، به هر حال کالا، ارزش مبادله، و پول نقطه عزیمت استدلال است؟

سوئیزی چنین استدلالی را طرح نمی‌کند، چرا که اصولاً هیچگونه استدلالی در دفاع از "رکن دوم" خود در تعریف سرمایه‌داری ارائه نمی‌کند. جالب اینجاست که این بتلهایم است که وجود شکل کالایی محصولات و وجود سود - در تمایز با ارزش اضافه - در شوروی را به مساله تعدد سرمایه‌ها مرتبط می‌کند. به هر حال لازم است به این استدلال هم پاسخ کوتاهی بدهیم.

شک نیست که تعدد مالکان کالا (و وسائل تولید) پیش‌شرط تاریخی شکل‌گیری سرمایه‌داری، و رقابت محل عملی توفیق آن بر اشکال تولیدی پیشین بود. اما تمام بحث مارکس بر سر این است که سرمایه‌داری آنگاه که بر قوانین خود متکی می‌شود رابطه خود را با این ملزومات تاریخی می‌کسود. ارزش مبادله و شکل کالایی محصولات در تولید سرمایه‌داری دیگر موجودیت مستقل خود را می‌یابند و دیگر نه به وجود دائمی و فعل و انفعال دائمی مالکان متعدد محصولات، بلکه به رابطه کار و سرمایه متکی می‌شوند. اینجا دیگر تعدد سرمایه نیست که بطور عینی ارزش مبادله را ضروری می‌کند، بلکه این واقعیت است که همه محصولات حاصل پروسه کاپیتالیستی کار هستند که در آن کار کار کالاست و ناگزیر از مبادله مستقیم با وسائل تولید است (وسائل تولیدی که به بخش معین و محدودی از جامعه تعلق دارند و لذا آنها هم باید برای بکار افتادن مبادله شوند). این خصلت کالایی کار و جدایی آن از وسائل تولید است که در تولید سرمایه‌داری به تمام محصولات کار خصلت کالایی می‌بخشد. مادام که مبادله میان صاحبان نیروی کار (بمنابۀ کالا) و صاحبان وسائل تولید، از میان نرفته است، تمام اساس مبادله، ارزش مبادله، پول و تولید کالایی تعمیم‌یافته بر جای می‌ماند، اعم از اینکه مالکان وسائل تولید دامنه مبادله میان خود را محدود کنند یا خیر. از لحاظ تاریخی، نیروی کار پس از وسائل تولید و وسائل مصرف به کالا تبدیل شد، اما آنگاه که این اتفاق تاریخی رخ می‌دهد، نیروی کار کالا می‌شود و در مبادله با سرمایه قرار می‌گیرد، آنگاه دیگر خود به پایه مادی تولید کالایی تعمیم‌یافته و تمام مقولات و روابط و متناسب با آن تبدیل می‌شود. نفس وجود رابطه کار و سرمایه در شوروی بخودی خود بقاء شکل کالایی محصولات، بقاء پول، سنجش ارزشی و پولی محصولات و تملک ارزش اضافه به شکل خاص "سود" را ضروری و اجتناب‌ناپذیر می‌کند. این اشکال از لحاظ تاریخی حاصل تعدد مالکیت خصوصی بر وسائل تولیدند، اما از لحاظ تحلیلی در تولید سرمایه‌داری، حتی آنجا که تعدد سرمایه و رقابت کاملاً مصادق دارد، دیگر تماماً حاصل خصلت کالایی کار هستند.

در مجموع، استدلال بتلهایم در مورد تعدد سرمایه و رقابت در شوروی الگوسازانه و غیر مجاب‌کننده باقی می‌ماند. به همین ترتیب تحلیل او از مساله بحرانها و افت و خیزهای ادواری اقتصاد شوروی و "فوق انباشت" در این اقتصاد سطحی و روبنایی است. برای مثال بتلهایم مکانیسم "فوق انباشت" را بر مبنای "تصمیمات مدیران" که برای ارتقاء موقعیت خود یا بنگاه خود، و یا برای تحقق شاخص‌های برنامه، بیش از حد لازم سرمایه و مواد خام و نیروی کار بکار می‌برند، توضیح می‌دهد. در تحلیل ریشه‌های توسعه‌طلبی شوروی، بتلهایم حتی از ارائه یک بحث منسجم ناتوان می‌ماند و این توسعه‌طلبی را ادامه توسعه‌طلبی امپراتوری تزاری ارزیابی می‌کند. "رسیدن به آبهای گرم" و "تبدیل شدن به یک قدرت دریایی" را به سختی میتوان به عنوان تحلیلی از مبانی توسعه‌طلبی روسیه مدرن و کاپیتالیستی امروز جدی گرفت. اینگونه تحلیل‌های سطحی، که مباحثات بتلهایم را بشدت به تحلیل‌های کم‌ارزش "سه جهانی" و ناسیونالیستی نزدیک می‌کند، در مقاله اخیر او کم نیست.



حدود و ثغور و نامشروط "طبقات حاکمه" در شوروی پناه میبرد و این دیگر اوج ذهنی گرایی است. جنبش کمونیستی به تبیین صحیح از روابط و مناسبات اقتصادی حاکم بر شوروی نیازمند است. مباحثه اخیر سوئیزی و بتلهایم نه تنها در این عرصه راهگشا نیست، بلکه تا حدود زیادی ابهام برانگیز و مغشوش کننده است. اثبات حاکمیت رابطه کار و سرمایه در شوروی برای اثبات سرمایه‌داری بودن این نظام کافی است. اما نمیتوان و نباید از سرمایه‌داری بودن اقتصاد شوروی چنین نتیجه گرفت که مؤلفه‌های کنکرت‌تری که مشخصه سرمایه‌داری "کلاسیک" در اروپای غربی و آمریکا است (از جمله رقابت و مالکیت شخصی بورژواها بر سرمایه) باید در شوروی عینا و با نقشی کامابیش مشابه قابل مشاهده باشند. در شوروی تحت شرایط تاریخی خاص، بویژه در طی یک پروسه شکست انقلاب پرولتری، نوعی معینی از سرمایه‌داری انحصاری دولتی شکل گرفته است که تحت نام سوسیالیسم عمل میکند. مساله بر سر این است که اشکال ویژه حرکت و عملکرد مادی این سرمایه‌داری و آن مکانیسم‌ها و ساختارهای اقتصادی ویژه‌ای که قوانین عام تولید سرمایه‌داری از طریق آن اعمال میشود بازساخته شوند. برای مثال در کشورهای نوع اتحاد شوروی مالکیت شخصی بورژوازی بطور جدی تضعیف شده و در یک مالکیت و کنترل جمعی طبقاتی کامابیش ادغام شده است. به همراه این تحولات، تمام آن مکانیسم‌های عملی‌ای که بر

خصلت شخصی مالکیت و استقلال انفرادی مالکین سرمایه متکی بودند، نقش محوری خود را از دست داده‌اند. این سیستمی است که رقابت در آن به حاشیه رانده شده و نوعی تنظیم مناسبات درونی بورژوازی از طریق یک مکانیسم سیاسی و اداری اولویت و موضوعیت پیدا کرده است. چنین سیستمی کارآیی خود را در پیشبرد و تسریع پروسه اولیه صنعتی شدن روسیه در سالهای ۱۹۳۰ آشکار کرد. اما امروز، در مقابل، ناتوانی ارگانیک خود را در مقابل نیازهای اقتصاد سرمایه‌داری پیشرفته، بویژه در زمینه تامین نیازهای مصرفی، انعطاف در سرمایه‌گذاری، معرفی تکنولوژی جدید و افزایش مرغوبیت محصولات بنمایش گذاشته است. شکل رابطه بورژوازی و پرولتاریا در این نظام، شکل

مارکسیسم و مساله شوروی، رولتن نظرات و

مباحثات (ضمیمه بسوی سوسیالیسم) شماره ۱

اسفند ۱۳۷۴ - صفحات ۱۳۳ تا ۱۷۷

خواهیم داشت. جالب است که یک اتفاقی مثل حکم خامنه ای نمیتواند خودش را به مدت دو هفته در صدر جدول توجه مردم نگه دارد و فوری یک مسئله دیگری پیش می‌آید. بعد از خرم آباد هم یک مسئله دیگری پیش خواهد آمد. در نتیجه این وضعیتی است که دو جناح حکومت دارند. هردویشان جناحهای مختلف دارند و اگر کسی بخواهد بداند که چه کسی چکار میکند و روند چگونه است، کاملا نمیشود از روی اینکه ده نمکی این را گفت، جنتی آن را گفت، فلان عضو تحکیم وحدت این را گفت فهمید. چون هر دو طرف جناحهای افراطی و کمتر افراطی دارند. هر دو طرف جناحهایی دارند که طرفدار حدت هستند و هر دو طرف جناحهای دارند که طرفدار یک نوع سازش هستند. در نتیجه از خود این اظهارات به تنهایی نمیشود روند را فهمید. اما روند عمومی، که اگر یک خورده از ارتفاع نگاه کنید، محسوس است این است که دعوای اینها دیگرحتی قابل ساختن نیست، قابل سازش و قابل به آشتی کشیدن نیست، بازتر و علنی تر است. هر واقعه ای در کشور به خاطر دخالت مردم تبدیل به یک تعارض بزرگ با حکومت میشود. و این باعث میشود که جناحهای حکومت هم زیر سایه این بحثها به جان هم بیفتند. در مسئله خرم آباد یک پدیده مهم است آنهم دخالت وسیع، ابتدا به ساکن و آگاهانه مردم برای زدن راستها و اوباش راست است، چیزی که کسی در هر دو جناح نمیخواهد اسمش را بیاورد. منتهی این وضع ادامه خواهد داشت. در نتیجه واضح است که این کشمکشها ادامه دارد، اظهارات تند علیه همدیگر ادامه دارد. آن چیزی که این اواخر به نظر من محسوس است این است که صحبت زدن و کشتن را علنی تر می‌کنند. اما اگر جناح راست این کار را بکند به نظر من اوضاع به شدت متحول میشود.

رادیو انترناسیونال: آیا شما فکر نمیکنید که چاپ این گزارش درست چند روز قبل از اول مهر که دانشگاهها و مراکز آموزشی قرار باز بشود تهدیدی است که از قبل به استقبال این رفتند که جلو هر نوع حرکتی را در دانشگاهها بگیرند و در واقع تهدیدی است به آن چیزی که جنبش دانشجویی اسم گرفته است؟

منصور حکمت: من فکر میکنم حرکتی که در دانشگاهها میشود آنان تهدید آمیزترین اتفاقی است که هر روز حکومت را تهدید میکند. جاری ترین و زنده ترین مسئله ای است که در کشور است. در نتیجه ترس از دانشگاه و ترس از دانشجویان یک که

نهادی است تحت مسئولیت قوه قضائیه و جناح راست منتشر شده، جناح دوم خرداد بسیار عمبانی شده و به این گزارش اعتراض کرده است، چه مجلس و چه دولت در جریان تهیه گزارشات خود در مورد این وقایع هستند. به نظر شما آیا بعد از انتشار این گزارش باید منتظر بگیر و بند های جدید و یا حمله جدید جناح راست به دوم خرداد باشیم؟

منصور حکمت: من فکر میکنم قبل از هر چیز باید گفت ماجرای خرم آباد به یک معنی برای جریان دوم خرداد یک مانده آسمانی بود. بعد از ماجرای لایحه مطبوعات و آن عقب نشینی مفتضحانه ای که در مقابل جناح راست کردند، خرم آباد بنظر من دوم خرداد را دوباره در یک موضع طبلکار قرار داده است. برای اینکه یک جلسه ای گرفته اند و انصار حزب الله و دار و دسته های راست هجوم برده اند و همان ماجرای سرکوب های گذشته را شروع کرده اند. منتهی اینکه در فکر زدن هستند. راستها همیشه دارند تهدید میکنند، ده نمکی گفته بزودی میریمتان اوین سینه دیوار میگذاریمتان. جنتی تهدیدشان کرده است. به نظر من تهدید کردن دوخردایها به سرکوب جز اتفاقات همیشگی یک سال اخیر بوده است. اینکه عملا دست به این سرکوب بزنند بحث دیگری است.

رادیو انترناسیونال: شما به صحبتهای جنتی اشاره کردید که در نماز جمعه صحبت کرده بود. همان طور که شما گفتید به این اشاره کرده بود که رافت اسلامی به علی نگاه کنید که با براندازها چه کرده است و بعد فواسته که قوه قضائیه با این مسئله مثل قضیه آشوب دانشگاه به قول جنتی قتلهای زنجیره ای بر خورد نکند. ضمنا به مصاحبه مشاور گورباچوف اشاره کرده که گفته است ما تمام گذشته را سیاه جلوه دادیم و خودمان هم افتادیم. در واقع داره میگوید مواظب باشید ما هم این کار را نکنیم. آیا این بحثی است با دو خرداد که کوتاه بیایند یا تهدیدی است علیه آنها، شما این بحث را در چه چهار چوبی مبینید؟

منصور حکمت: من فکر میکنم که هر واقعه ای از نو چیز جدیدی را تعریف نمیکند. الان واقعیت این است که دوخردادی ها و راستها در یک کشمکش علنی، باز و رو به خشونت قرار گرفته اند. اول بعد از انتخابات مجلس و بعد از آن لایحه مطبوعات و بعد لغو آن دستور در مجلس از طرف خامنه ای و حالا قضیه خرم آباد. بنظر من هر روز ما از این واقایع را



مصاحبه رادیو انترناسیونال، با منصور حکمت در مورد جنبش دانشجویی، جوانان و وقایع خرم آباد که در ۱۵ شهریور ۱۳۷۹ انجام گرفته است.

این مصاحبه حاوی نکات ارزنده ای در مورد جنبش دانشجویی و جوانان کمونیست است که برای نسل جدید کمونیستهای جوان آموزنده است. خواندن آن را به همه دانشجویان و جوانان جویای زندگی شاد و برابر توصیه می‌کنم. این مصاحبه برای اولین بار به صورت متن تایپ شده آن به مناسبت هفته منصور حکمت منتشر می‌شود. فایل صوتی آن در سایت منصور حکمت موجود است.

جمال کمانگر

رادیو انترناسیونال: وقایع خرم آباد به یک تنش جدی میان دو جناح دامن زد. الان هم گزارش بازرسی کل کشور که

واقعیت است. بعلاوه آن محسوس است که در جنبش دانشجویی و در صفوف دانشجویان، آن چیزی که به آن البته با قدری مسامحه جنبش دانشجویی میگویند چون خیلی از مردم درگیر این وضعیت هستند، عبور از خاتمی و خنثی شدن نفوذ خاتمی و دوم خردادها روی اعتراضات دانشجویی است. در نتیجه انتظار اینکه امسال اعتراضات دانشجویی و اعتراضاتی که دانشگاه مرکز آن است، اعم از اینکه دانشجویی باشد یا نباشد، علیه حکومت شدیدتر و تندتر باشد زیاد است و حتما رژیم این ترس را دارد. اما واقعه خرم آباد واقعه ای است برای خودش! بنظر من اینها در گزارششان خواستند دست پیش بگیرند. چون اتفاقی افتاده است که از نظر مقررات داخلی خودشان و مقررات بازی بین خودشان بسیار اتفاق چشم گیر و زمختی است. یک عده رفتند یک جا یک گردهمایی بگذارند. آن شهر را جناح راست کلا قرق کرده و زده و بعد مردم آمده اند و جناح راست را زده اند. این اتفاق خیلی مهم است. اینها در رابطه با خود اتفاق مسئله و مشکل دارند، اینکه عاقبت چه میشود؟ اینکه قوه قضائیه و یا هیئت بازرسی و مأمور آن احکام این چنین تندی علیه تحکیم وحدت و علیه دوم خردادها میدهد، طبیعی است. اینکه مجلس هم برود احکام مقابلی را علیه آنها بگذارد هم طبیعی است. من تصور نمیکنم صرف اینکه بازرسی کشور این را گفته یا صرف اینکه قوه قضائیه این را گفته است منعی اش این است که طرف دو خرداد در مسئله خرم آباد دست را باخته است و حالا حتما کارش به زندان می کشد. باید دید تناسب قوای وسیعتر اینها با هم چگونه است.

رادیو انترناسیونال: شما به چند مسئله اشاره کردید که دوست داشتیم در مورد اینها از شما سوال کنیم. یکی مسئله جنبش دانشجویی است. خود جمهوری اسلامی به آن اشاره میکند. جنتی در خطبه های نماز جمعه گفته " دشمن سعی میکند که از طریق دانشجویان حمله کند " شما نقش جنبش دانشجویی را در جنبش اعتراضی که مردم الان علیه جمهوری اسلامی دارند چگونه ببینید ؟

منصور حکمت: من فکر میکنم در کشورهای عقب مانده و کلا در خیلی از کشورها روشنفکران و دانشجویان و اقلاری که جامعه در شرایط عادی با یک چشم بالا به آنها نگاه میکند، در شرایط سیاسی فعال میشوند. برای اینکه حس میکنند که ضربه خوردنششان سخت تر است. اگر کشاورزان یک جایی اعتراض کنند و یا کارگران کارخانه ها اعتراض کنند فوری سپاه را میفرستند و شلیک میکنند و کشته بجا میگذارند. دانشجو

در فرهنگ ملی چشم و چراغ مردم است که قرار است بعدا جامعه را بچرخاند. در نتیجه در این کشورها همیشه جنبش دانشجویی و اعتراض دانشجویی شروع تحولات ضد استبدادی و سیاسی است و دانشجویان از یک شهامت سیاسی برخوردارند که بقیه اقلش در همان لحظه به راحتی به آن نمیرسند. چون فکر میکنند که زدن و کشتن دانشجو از زدن و کشتن اقلش محروم مردم و غیره کار دشوارتری است. در نتیجه دانشجویان همیشه فعالترند. بخصوص که از نظر سیاسی مسائل را بیشتر تعقیب میکنند و احتمالا امکانات فکری و حتی امکانات مادیشان به آنها اجازه میدهد که حرکتها اعتراضی بکنند. جنبش کارگری حرکت اعتصابی به شدت به وضع معاش کارگران گره خورده است. چهار روز در اعتصاب باشند، حقوق شان لغو بشود دچار فشار میشوند. اما دانشجو برای اعتراض دست بازتری دارد. برای اینکه دانشگاه به دلایل مختلف مرکز اعتراض قرار میگیرد و دانشجویان آن قشری می شوند که می افتند لبه های اول اعتراض و درجه را باز میکنند تا بعد همه مردم به حکومت هجوم می آورند. به این معنی این اتفاقی است که در ایران دارد می افتد. اینکه دانشجویان در این لحظه با دفتر تحکیم وحدت و یا با جریان طبرزدی و یا با بخشهای دیگر تداعی شدند اصلا مایه تعجب نیست. برای اینکه به هر حال جامعه در نقطه شروع از امکاناتی که وجود دارد استفاده میکند. توده وسیع دانشجوی معترض به نظر من کوچکترین علاقه ای نه به خاتمی دارند نه به خامنه ای و نه به جناحهای مختلف دوم خرداد دارند. و به نظر من دنباله اعتراض دانشجویی را ما بصورت شکل گیری مجدد سازمانهای دانشجویی کمونیست خواهیم دید. سازمانهای دانشجویی که مثل بخش اعظم جنبشهای دانشجویی جهان عمیقا چپگرا هستند، من فکر میکنم این مقدماتی است به شکل حکومت استبدادی. در یک حکومت استبدادی اعتراضات دانشجویی در قالبها و ظرفهای مجاز شروع میشود ولی دیگر آنجا باقی نمی ماند من فکر میکنم که آخر سال تحصیلی امسال ممکن است در حرکتهای اعتراضی دانشجویان کمونیست دست بالا را داشته باشند.

رادیو انترناسیونال: شما راجع به تمام کشورهای به اصطلاح در شرایط مشابه ایران صحبت کردید و جنبش دانشجویی. ولی در ایران یک ویژگی خاص هم هست جوانان بطور عموم چه دانشجو چه دانش آموز و چه بیکار یا کارگر در این جنبش اعتراضی به شدت فعال هستند. خواسته های خیلی صریح و مشخصی را بیان میکنند رابطه این جنبش کلا جوانان اگر بشود

اسمش گذاشت با جنبش دانشجویی چی ببینید نقش جنبش جوانان در جنبش اعتراضی چیست؟

منصور حکمت: من فکر میکنم مقوله جوانان دارد در ایران چهار چوب کلی سرنوشت جمهوری اسلامی را تعیین میکند. ببینید این یک حکومتی است که بیست چند سال پیش سر کار آمده است. یک حکومت استبدادی، مذهبی و ارتجاعی که روی خون بنا شده است، روی بیحقوقی انسانها بنا شده است، حکومتی است فوق العاده واپس گرا، ضد حتی آسایش و خوشبختی انسانها، ضد شادی انسانها. حالا سال ۲۰۰۱ را بیاورید. سال ۲۰۰۱ است جوانان هیجده، نوزده و بیست ساله دارند میبندند که در دنیا چه اتفاقی می افتد. دنیایی که در آن واحد از گوشه و کنارش دارند با هم تماس میگیرند. این دنیای رسانه هاست. دنیای ماهواره هاست. دنیای شبکه اینترنت است. دنیای انفجار عظیم اطلاعاتی و ارتباطاتی است که در سالهای اخیر اتفاق افتاده است و در یک چنین دنیایی نکه داشتن حکومت اسلامی در یک کشور شصت، هفتاد میلیونی که همیشه فرهنگ روبه غربی داشته. از نظر فکری و فرهنگی در بخش اعظم تاریخ خودش جامعه بازی بوده، غیر ممکن است که شما جمهوری اسلامی را بیاورید تحویل نسلی بدهید که چشم باز میکند به قرن ۲۱ و بگوید آن را میخواید؟ میگوید نه نمیخواهم. چرا باید در صورتی جوان فرانسوی، جوان ایتالیایی، جوان انگلیسی، جوان آمریکایی دارد یک دنیای دیگر را تجربه میکند جوان ایرانی باید در این لحظه از تاریخ بشریت مشغول این باشد که آیا باید گردن مردم را بزنند، سنگسارشان بکنند، اجازه دارد موزیک گوش بدهد، اجازه دارد با جنس مخالفش معاشرت بکند، آیا به خاطر جنسیتشان حقوق برابری با هم دارند یا نه، آیا میتواند عقاید داشته باشد و یا روزنامه بخواند یا نه، یا سفر بکند یا هرچیز دیگری. اینها در جهان امروز حقوق پیش پا افتاده ای است. درست است که در خیلی جاها نقض میشود. جاهای که نقض میشود میگویم دیکتاتوریهای ارتجاعی است و مردم جهان میدانند که باید عوض بشود. در نتیجه جمهوری اسلامی صورت مسئله اش این است که برد این نسل نمیخورد ربطی به این نسل ندارد. نسل ما وقتی که با جمهوری اسلامی رویه رو شد در یک نبرد با جمهوری اسلامی رویه رو شد. به ما حمله کردند و سرکوب کردند. کشتار کردند، ما عقب نشستم. ما جوانان آن دوره بودیم دیگر! آن دوره اینها در یک نبرد خونین توانستند نسل ما را عقب بنشانند و مبارزه هم تازه هیچ وقت قطع نشد و جنبش کمونیستی فعالیت خودش را انجام داد و آرایشهای تازه و

پیشرویهایی جدید در قلمروهای مختلف داشتیم. این نسلی که در این سیستم چشم گشود و الان توده وسیع اش بصورت جوانان با جمهوری اسلامی روبرو هستند هیچ چیز از خمینی یادش نیست. چیزی از انقلاب پنجاه و هفت یادش نیست. چیزی از تمام آن جبهه ملی و شاه و بختیار یادش نیست. اگر هم میخواند در تاریخ میخواند. او به زندگی خودش نگاه میکند، یک آدم بیسن ساله یا هیجده ساله در اول قرن بیست و یک خوب چه گناهی کرده که به قید قرعه در جمهوری اسلامی دنیا آمده است. این آدم میتوانست هر جای دیگر دنیا باشد و سرنوشت دیگری داشته باشد. و امروز آن سرنوشت را میخوانند. این کره ارض آن کوچتر است از این است که شما بتوانید یک گوشه اش را دیوار بکشید و در آن برنامه خود را پیاده کنید. دنیا هم دیگر را نگاه میکند. جوان ایرانی بنظر من حکم نهایی را میدهد. اگر جمهوری اسلامی باید سرنگون شود یک رکن این باید و قطعیتش این است که جوانان ایران آنرا نمیخواهند. نسلی که میخواهد در آن مملکت زندگی کند این حکومت را نمی خواهد. حالا زندگی آن سی میلیون آدم نیروی بیشتری است یا مقاومت یک عده آخوند؟ این مقاومت بزودی شکسته میشود و به نظر من جمهوری اسلامی قطعاً رفتنی است. این چه تاثیری رو جنبش دانشجویی دارد؟ بنظر من این روی همه چیز تاثیر دارد! حرکت زنان و جوانان در ایران روی همه چیز تاثیر دارد. جنبش دانشجویی طبیعی است که بدلیل رابطه سنی و ماتریالی که نیروی انسانیش همین جوانانی است که صحبتشان را میکنیم، حساس تر است. من فکر میکنم پدیده های بسیار بزرگی دارد پشت مقوله های تحکیم وحدت و جنبش دانشجویی دو خرداد پنهان میشود. غولی که در جنبش دانشجویی ایران، من این کلمه را دوست ندارم اما فعلا بکار میبرم و بعدا میگویم چرا دوست ندارم، غولی که در دانشگاههای ایران خوابیده اگر بیدار بشود تحکیم وحدت و دو خرداد و خامنه ای و جنتی و ده نمکی را تار و مار میکند. به خاطر اینکه یک نیروی عظیم چند ده میلیونی است. همگی هم دانشجوی ثبت نام کرده نیستند. این فشار جامعه فردا روی جامعه امروز است و روی حکومتی که تازه مال دیروز است. فشار فرداست روی دیروز. بگذارید چند کلمه بگویم چرا گفتن جنبش دانشجویی درست نیست. چون جنبش دانشجویی یک مقوله صنفی را به ذهن می آورد. اینکه دانشجویان برای مثال نخواهند نمره هایشان فلان جور داده بشود یا چه جور در سلف سرویس دانشگاه غذا داده بشود یا جنبش دانشجویی که حتی به سیاست می پردازد به عنوان حرکت دانشجویی می پردازد.



برنامه های روزانه پرتو

برنامه های پرتو هر روز از ساعت ۸ تا ۹ شب به وقت تهران (۶:۲۰ تا ۷:۲۰) بعد از ظهر به وقت اروپا مرکزی و ۸:۳۰ تا ۹:۲۰ صبح به وقت امریکای غربی) از شبکه کانال یک پخش میشود.

ایران و اروپا:

Telstar 12
Freq: 11494.5 MHz
Polarity: Verical
Sym Rate: 17,4687ms
FEC: 3/4

امریکای شمالی:

Telstar 5
Freq: 12,090 MHz
Polarity: Horizontal
Sym Rate: 20000 ms
FEC : 3/4

برنامه پرتو روی سایت آن نیز قابل مشاهده است:

www.hekmatist.com/parto

گروپ جوانان حکمتیست در یاهو!

<http://groups.yahoo.com/javananekomonist>

تماس با سازمان جوانان کمونیت - حکمتیست

دبیر سازمان: بهرام مدرسی
bahramsjk@yahoo.com
تلفن: ۰۰۴۹۱۷۴۹۴۴۰۲۰۱
فاکس: ۰۱۲۱۲۱۰۲۲۳۶۱۳

سر دبیر: فواد عبداللهی
foadsjk@gmail.com
تلفن: ۰۰۴۴۷۸۹۰۸۰۹۱۴۲

معاون دبیر: نسیم رهنما
nasimrahnamadk@yahoo.com
تلفن: ۰۰۴۵۲۲۸۲۴۵۴۲

معاون دبیر:
جمال کمانگر
jkamangar@yahoo.com
تلفن: ۰۰۴۴۷۸۱۴۷۶۵۶۶۱۹

توده وسیع مردم تو سرنوشت سیاسی خود دخالت کند استفاده کنند. یک حکومت استبدادی را مقابل هفتاد میلیون نفر گذاشتند جای تعجب است که همین مقدار هم سر پا مانده است. جمهوری اسلامی به دلایل اقتصادی، به دلایل سیاسی و به دلایل فرهنگی رفتنی است.

رادیو انترناسیونال: شما در پاسخ

به دو سوال قبل اشاره کردید که

الان در چهار چوب افتناق تحکیم

وحدت و غیره و ذالک بعنوان بروز

جنبش دانشجویی مطرح میشود.

ولی اشاره کردید که به زودی ما

شاهد بروز کمونیستی این جنبش

خواهیم بود. تشکلهای کمونیستی

دانشجویان و یا جوانان، بروز آن

به چه شکلی خواهد داشت و

شعارهای آن چه خواهد بود و

نقش آن در این جنبش چه

میشود؟

منصور حکمت: بروز علنی آن طبعاً

در یک مقطعی با اعلام موجودیت

سازمانهای دانشجویی که رسماً

خودشان را کمونیست اعلام میکنند

یا حتی وابسته به احزاب

کمونیستی، خواهد بود. مادر حزب

کمونیست کارگری یک سازمان

دانشجویی داریم که حدود شش ماه

است که تشکیل شده است. عذر

میخواهم سازمان جوانان است. به

اسم سازمان جوانان کمونیست.

برای مثال یک سازمانی که میتواند

در این شرایط و در سال آینده و در

میان جوانان و همیطنور در دانشگاه

نقش بازی کند. سازمان جوانان

کمونیست است. در این نباید شک

دیدیم.

دلیل رونق اقتصادی بتواند سر پا بماند. جمهوری اسلامی این وضعیت را ندارند. یک حکومت واپسگرا با بحران اقتصادی با یک انقباض اقتصادی است. قیمت نفت بالا رفته است اما کوچکترین کمکی به این جماعت نمیکند برای اینکه کار وخیم تر از اینها است. در نتیجه اولین فرض در این جامعه این است که مردم خوشبخت نیستند. بدبختی را یک نفر میتواند یک روز تحمل کند اما میلیونها نفر نمیتوانند چندین سال آنرا تحمل کنند و علیه اش عکس العمل نشان میدهند. در نتیجه اولین فاکتور بدبختی اقتصادی، فشار اقتصادی و نبودن رفاه و آسایشی است که بشر امروز میبندد و میخواهد.

دوم بنظر من یک رکن دیگر این مسئله واپسگرایی فرهنگی اینها است کسی در این دوره زمانه حکومت خلفا قبول نمیکند. این احمقانه است. حتی اگر کسی اعتراض نمیکرد باید کسی به اینها میگفت خره جان این وضعیت نمیتوانید در قرن بیست و یک سر کار بمانید. به زودی می آیند و از رویت رد میشوند! و اینها اصرار عجیبی دارند که چاله را برای خودشان گودتر بکنند و حتما در آن وضعیت سر به نیست شوند. باید عقب بنشینند و حکومت اسلامی در انجا دوام نمی آورد. واضح است که رکن بعدی سیاست است. مردم میخواهند در سرنوشت سیاسی خود دخالت کنند. در تصمیمی گیری دخالت کنند و از مکانیسمهای که جهان پیدا کرده و یا باید پیدا کند که

در صورتیکه این جنبش دانشجویی نیست این یکی از آن ظرفهایی ابراز وجود مردم است. تا دانشگاه شلوغ میشود هرکسی از هر رشته و فن و جای شهر یا میشود می آید مقابل دانشگاه جمع میشود و قضیه را مال خودش میداند. جنبش دانشجویی عملاً نوک کوه یخ بزرگی است که اعتراض مردم و توده ای است. اعتراضی که الان گفتم بدلیل اینکه برای یک رژیم استبدادی که مدعی است دارد جوانان را پرورش میدهد سرکوب دانشگاهها و دانشجو سخت تر است از سرکوب یک عده در یک گوشه دور افتاده کشور که ممکن است اعتراض بکند. در نتیجه یک نوع پوشش برای مبارزه وجود دارد و مردم از آن استفاده میکنند. بسرعت جایگاه این مبارزه که وسیع تر از دانشگاه است روشن میشود و بنظر من امسال سال تعیین کننده ای در تعیین تکلیف جوانان با حکومت است. که یک گوشه اش هم این است. که جنبش دانشجویی به این معنی که الان میگوییم جای خودش را میدهد به جنبش عظیمی در آن دانشجویان هم در آن شرکت میکنند رهبریش با جوانان چپ، با جوانان کمونیست است.

رادیو انترناسیونال: شما به این

اشاره کردید در آن فرمی که توضیح

داده شد که اعتراض جوانان بنظر

میرسد که مسئله ایدئولوژی.

مذهب و افتناق فرهنگی مانعی

است که جوانان را به اعتراض

کشیده است. آیا شما عامل اصلی

در جنبش جوانان را افتناق

فرهنگی- مذهبی میدانید؟

منصور حکمت: اگر این کشور یک

کشور مرفهی بود اگر بطور مثال،

مثل عربستان سعودی سهم نفت را

گرفته بودند و به هر آدمی سهمش

را داده بودند. اگر این کشور یک

کشور فقر زده نبود اگر پنجاه درصد

مردمش زیر سطح فقر نبودند. ممکن

بود بتوانند فرهنگ ارتجاعی را

بیشتر حفظ کنند. به نظر من مشکل

جمهوری اسلامی مخلوطی است از

چند واقعیت.

اول اینکه اقتصاد را نمیتواند پیش

ببرد. میشود تصور کرد یک حکومت

عقب افتاده، واپسگرای ارتجاعی به



به سازمان جوانان حکمتیست بپیوندید!